



یادداشتهای حسین میر ممتاز

(قسمت سوم)

۲۷۵

دوشنبه ، ۱ دیماه ۱۳۱۴

قبل از ظهر برخاستم . به علت دندان درد که کمتر خوابیدم ، کسل بودم . گفتم اطراف شاخه های نخلهای وسط باغچه را با ریسمان بسته و جمع کردند . رفتم حکومتی . مشغول تحریر نوشته جات پست شدم . ذوالاکتاف ، رئیس دژبانی ، از طرف سرگرد ارتش آمد ، تقاضا کرد که اجزاء بلدیة سگهای شهر را ، که مأمورین دژبانی با گلوله تفنگ می کشند ، جمع آوری و دفن کنند . همین طور دستور دادم . غروب آمدم منزل . بعد از فریضه و افطار ، رفتم منزل رئیس شهربانی . ساعت پنج مراجعت . سحری خورده ، خوابیدم .

سه شنبه ، ۲ دیماه ۱۳۱۴

قبل از ظهر رفتم باغ ملی . لطف الله بنا و عمله جات حاضر بودند . به دستور من مشغول ساختن حوض وسط باغ با سنگ و ساروج^۱ محلی شدند . دو ساعت به غروب آمدم منزل . بعد حکومتی . کمیسیون بقایای مالیاتی تشکیل گردید . غروب ، فریضه در منزل به جا آورده ، بعد از افطار ، آقایان سرگردها و امین مالیه و رئیس شهربانی آمدند . مشغول بازی شدند . رئیس شهربانی گفت : باز سیداحمد ضیاء عریضه در پاکت مارک دار حکومتی به نام نویسنده بلدیة سفارشی دو قبضه به اعلی حضرت عرض کرده و باید از حرکات او جلوگیری کرد . ساعت نه

مصلحات مطالعات تاریخی

رفتند. سحری خورده خوابیدم.

چهارشنبه، ۳ دیماه ۱۳۱۴

قبل از ظهر بیدار شدم. به علت بیدار خوابی شب خیلی کسل بودم. مجدد خوابیدم. عصر رفتم حکومتی. قدری کار کردم. به منزل مراجعت [کردم]. بعد از افطار رفتم منزل سرگرد غمامی. امشب رئیس پست دیوانه متقلب هم بود. بازی مشغول بودند. ساعت پنج من آمدم منزل. سحری خورده، خوابیدم.

پنجشنبه، ۴ دیماه ۱۳۱۴

قبل از ظهر برخاسته، رفتم حکومتی مشغول تحریرات پستی شدم. ظهر رفتم باغ ملی. دستور نصب لوله راه آب را داده، مراجعت به منزل کرده، مجدداً به حکومتی رفتم. عصر، مجلس رسیدگی به بقایای مالیاتی تشکیل گردید. یک ساعت به غروب آمدم منزل، فریضه به جا آورده بعد از افطار غمامی آمد که برویم منزل رئیس مالیه. گفتم: امشب شب عید است، می خواهم زود بخوابم. زن پدر سوخته متقلب امیرچوپانی کاغذی به غمامی نوشته، تکذیب از همشیره کوچک من کرده بود، که تفتین کرده مابین را به هم زده است؛ در سه صفحه ورق بزرگ. خیلی خندیدم که عجب پدر سوخته است. همشیره ها حمام رفته بودند. عذر خواستم، نرفتم. به توپچی سپردم که اگر ماه دیده شد، یک تیر توپ شلیک کند. شام خورده، خوابیدم.

۲۷۶

جمعه، ۵ دیماه ۱۳۱۴

قبل از آفتاب برخاستم. هوا سرد بود. تحقیق از رؤیت هلال کردم. گفتند: دیده نشده. فرستادم تلفونخانه که از شیراز تحقیق شود و توپ را هم پر کنند و نقاره چپها هم حاضر باشند. خودم سواره رفتم تبریک عید سرگرد نیکنام، امین مالیه، آقا سید علی اصغر، طیب زاده کفیل ساجل، نوری زاده نماینده معارف. بعد از ظهر به منزل مراجعت کردم. از تلفونخانه اطلاع دادند، طهران عید گرفتند و تلگراف به ایالت کردند. گفتم شلیک توپ کردند و نقاره زدند. سرگرد غمامی تبریک آمد. سرگذشت عیال اولی خود را که متمول بود و طلاق داده نقل کرده رفت. گفتند بعضی از مردم افطار و جمعی نکردند که آقا در مسجد نماز نخوانده. در صورتی که عصر ماه در آسمان دیده شد. مع هذا، مردم جاهل فعل حرام کرده افطار نکردند. عصر رفتم منزل غمامی. امین مالیه، نیکنام، رئیس شهربانی آمدند. ساعت سه متفرق شده، آمدم منزل. شام خورده، خوابیدم.

شنبه ، ۶ دیماه ۱۳۱۴

صبح زود برخاسته . سرد بود . بعد از صرف صبحانه رفتم حکومتی . معلوم شد اهالی امروز عید گرفته اند . موقع خروج از منزل ، فقرادم در جمع بودند . ماهیانه معمولی آنها را دادم . ظهر آدمم منزل . نهار صرف [کردم] . عصر رفتم حکومتی . راجع به اختلاف قیمت نفت ، کمیسیون تشکیل [شد] و تا غروب مشغول مذاکره [بودیم] . اول شب تجار رفتند . بنا و نجار برای مخارج تعمیر حکومتی آمدند . رفتند . رئیس شهربانی آمد . راپرتی که در خصوص سید احمد ضیاء و حرکات بی رویه او تنظیم کرده بود نشان داد . اصلاحاتی نموده ، آمدم بیرون . دم درب امنیه ، غمامی بود . تقاضا نمود دیوار امنیه هلال شود . قبول کردم . آدمم منزل . شام خورده خوابیدم . ظهر که منزل آمدم ، مهمان بود . رفت .

یکشنبه ، ۷ دیماه ۱۳۱۴

صبح رفتم حکومتی . کمیسیون بقایای مالیاتی تشکیل و تا ظهر مشغول بودیم . ظهر به منزل آمدم . بنا مشغول هلالی کردن دیوار امنیه بود . نهار صرف [کردم] . عصر [رفتم] حکومتی . غروب آدمم درب امنیه . غمامی ایستاده ، محمدجواد زمانی آنجا بود . معلوم شد محمدعلی داوری فضول را امنیه به اتهام هم دستی با محمدحسن افشار توقیف ، و زمانی تقاضای مرخصی و ضمانت کرده ، آزاد شد . همراه غمامی [رفتم] باغ ملی و بعد ملاقات دکتر حبیب ، که با امین صلح دیروز آمدند ، و بعد دیدن امین صلح رفته ، مراجعت به منزل نمودم . شب جمعه خواب دیدم با جم ، وزیر داخله که فعلاً رئیس الوزرا است ، و چند نفر آس بازی می کنم . غمامی یا نیکنام پالتو نظامی ، که سرد بود ، دوش من انداختند . از خواب بیدار شدم . ساعت چهار شام خورده ، خوابیدم .

دوشنبه ، ۸ دیماه ۱۳۱۴

صبح رفتم حکومتی . مشغول تحریرات پست شدم . گفتند دیشب تابلو درب صحیه را برده درب منزل رئیس مالیه زده اند و اداره شهربانی ، چراغچیهای بلدییه می برد تحقیق می کند؛ به ظن اینکه نردبان دارند و شب زیر چراغ هستند . تعجب کردم و حدس زدم امین صلح احمق تصور کرده به اشاره من شده است ، در صورتی که این حرکت به حرکت مستها شبیه تر است . ظهر منزل نهار صرف کردم . همشیره محمدعلی خان گراشی آمد . عارض بود . بعد از ساعتی رفت . عصر رفتم حکومتی . تا شب مشغول کار بودم . آدمم منزل . شام خورده ، خوابیدم .

مصلحات مطالعات تاریخی

سه شنبه ، ۹ دیماه ۱۳۱۴

صبح رفتم حکومتی . هوا سرد بود . زیر درخت سدر وسط باغ ، آفتاب سایه نشسته ، مشغول کار شدم . رئیس پست آمد ، عذر شب جمعه خواست . دکتر حبیب آمد ، گفت : بین نعمت و کیل و امین صلح به هم خورده . امین صلح سیصد تومان یک فقره و دوپست تومان یک فقره پول گرفته و در این سفر به او و تولائی پنجاه تومان داده ، آنها طرف شده اند و تابلو درب صحیبه را هم آجودان امنیه و پشتون مالیه و رضازاده مالیه و چند نفر دیگر مست بوده ، کنده درب منزل امین صلح نصب کرده اند . ظهر منزل نهار صرف [کردم] . عصر [رفتم] حکومتی . اول شب به منزل مراجعت [کردم] . شام خورده ، خوابیدم .

چهارشنبه ، ۱۰ دیماه ۱۳۱۴

صبح رفتم حکومتی . زیر درخت مشغول کار شدم . احضاریه از تلفونخانه آوردند که ظهر سرهنگ رزمجو می خواهد صحبت کند . نیکنام آمد . بعد بدیعی آمد . گفت : از مالیه ایالتی تلفون آمد که بقایای مالیاتی مطالبه نشود ، کمیسیون رسیدگی هم تشکیل نشود ، تا دستور برسد . خیلی خوشوقت شدیم که رفع اشکال و زحمت شد . ظهر منزل نهار صرف و قدری استراحت کرده ، عصر رفتم حکومتی . غروب حمام [کردم] . ساعت چهار بیرون آمدم . شام خورده ، خوابیدم . روز دوشنبه ۸ [دیماه] ، ظهر رفتم تلفونخانه بر حسب احضار سرهنگ رزمجو . آمد پای تلفون در منزلش . بعد از پرسش حال گفت : راجع به اظهارات ایازخان ، آجودان گردان ارتش ، با زندیه^۲ فرمانده لشکر مذاکره کردم . به کلی تکذیب کردند که نه همچو تصویری کردم که شما موجب اختلاف بین سرهنگ رزمجو و سرگرد غمامی شده اید و نه چنین حرفی به او زدم . با کمال دلگرمی و اطمینان مشغول کار خودتان باشید . بعد اظهار داشتند که امروز عصر مجلس جشنی تشکیل می شود و مطابق دعوت باید تمام مأمورین دولت ، لشکری و کشوری ، با خانمهای خودشان بدون حجاب در آن مجلس حاضر شوند و حالا مصمم هستم با والده آقا مصطفی (مقصود خانمش است) برویم مجلس جشن . خداحافظی کرده ، به منزل مراجعت و به همشیره ها گفتم : مهیای برداشتن چادر باشید . دیروز یک صندوق شیشه ، جاوید از شیراز فرستاده بود . امروز صبح نجار آمد ، مشغول انداختن شد . خیلی از شیشه ها شکسته بود . از قرار جام ربعی یک ریال [و] پنجاه دینار .

۲۷۸

پنجشنبه ، ۱۱ دیماه ۱۳۱۴

صبح رفتم حکومتی . اعضاء مجلس سربازگیری و آقا سید علی اصغر مجتهد حاضر شدند .

در جلو دفتر حکومتی مجلس سربازگیری بر [پا] داشته شد. ظهر منزل نهار صرف [شد]. عصر رفتهم باغ ملی. به لطف الله بنا دستور دادم. مشغول نصب سنگهای حوض وسط باغ شد. جمعی هم به گردش آمده، تماشا می کردند. چهره نگار عکاس، عکس مجلس سربازگیری را آورده بود. خیلی خوب و مجلل شده بود. فقط امین مالیه با پالتو نشسته و وکیل نظامی هم با کلاه برخلاف ادب ایستاده بود. دکتر حبیب آمده گفت: بین امین صلح و نعمت سخت به هم خورده، در شهر او راه می کنند. شب، طیب زاده، کفیل ساجل، دعوت کرده بود. با سرگردها رفتیم. امین مالیه هم بود. رئیس شهربانی و پیمان هم آمدند. مشغول بازی شدند. ساعت پنج بعد از شام، من آدم منزل خوابیدم.

جمعه، ۱۲ دیماه ۱۳۱۴

صبح رفتهم باغ ملی. بناها حاضر شدند. دستور نصب بقیه سنگهای حوض را دادم و تا ظهر مراقب بودم. نهار منزل صرف [شد]، عصر مجدداً رفتهم باغ ملی. هوا سرد بود. فرستادم عکاس آمد که عکس خیابان شرقی باغ را، که به بندر لنگه می رود، بیندازد. اهالی آمدند. جمعیت زیاد شد. تماشای حوض می کردند. سرگردها [و] امین مالیه آمدند. فرستادم جمعیت و خانمها از باغ آمدند توی خیابان عکس برداشتیم. هوا خیلی سرد بود. غروب آدم منزل. اول شب ادبائی، آجودان امنیه، آمد. به اصرار، شب دعوت کرد. رد کردم و وعده بعد دادم. ساعت دو، برای اینکه دلتنگ نشود، رفتهم. غمامی و امین مالیه و شهوردی رئیس امور اداری گردان امنیه و نایب صولتی و یزدان شناس، افسران امنیه، بودند. قمار می کردند. یزدان شناس، که مأمور خط بستک^۳ است، جوان متقلب فضول و قیچی به نظر آمد. بیچاره مردم که این صاحب منصب امنیه به جان آنها افتاده است. دیدم می خواهند پول امین مالیه بدبخت را ببرند. ساعت چهار آدم منزل. شام خورده، خوابیدم.

شنبه، ۱۳ دیماه ۱۳۱۴

صبح نجارها آمدند. مشغول بریدن تخته های خریداری از قریه زروان، بلوک صحرای باغ، شدند. به سید نعمت، سرسپور، دستور دادم سگهایی که مأمورین دژبانی کشته اند و مأمورین بلدی در چاهها ریخته اند، خاک زیاد روی آنها بریزند عفونت نکند. رفتهم حکومتی مشغول کار شدم. ظهر منزل نهار صرف [شد]. عصر حکومتی، نایب فضل الله خان رهسپار، رئیس شهربانی، آمد. گفت: مطابق اطلاع شوfer، سلطان حسین میرزا رخشانی^۴، پیشکار مالیه فارس، که در مجلس با خانمش رفته و چادر سرخانمش بوده، از کار منفصل و صدیق کفیل

مجله مطالعات تاریخی

مالیه شد. به علاوه شنیدم متولی مشهد را تیرباران کرده اند. گفتم: در آستانه مقدسه رضوی متولی ندارد، مگر اینکه اسدی^۵ نایب التولیه بوده که معزول شده، یا متولی مسجد گوهرشاد. اطلاعی نداشت. شهوردی آمد. در خصوص ساختمان امنیه در باغ چهل فواره، شور و مذاکره نموده، رفت. اول شب آدم منزل. ساعت چهار شام خورده، خوابیدم. دیشب هوا خیلی سرد بود.

یکشنبه، ۱۴ دیماه ۱۳۱۴

سحر مبتلا به سردرد سخت شدم که صبح نتوانستم بروم اداره. قبل از ظهر غمami آمد احوالپرسی. گفت: خواب دیدم سرتیپ یک سیلی به من زد، خواستم بد بگویم، دعوا کنم از خواب بیدار شدم. از این خواب نگران بود. نهار نتوانستم بخورم. قریب به غروب، دکتر حبیب و نیکنام احوالپرسی آمدند. بعد، امین صلح آمد. رفت. دکتر فرستاد کپسول فناستین آوردند. خوردم. شب درد تخفیف پیدا کرد. مشروب خوردند، ساعت پنج رفتند. قدری شام خورده خوابیدم.

۲۸۰

دوشنبه، ۱۵ دیماه ۱۳۱۴

صبح بیدار شدم. حالم بهتر بود. دکتر آمد. گفت مختصر تب هست. نهار آش آبلیمو خوردم. اداره نرفته، در منزل کار کردم. عصر امین مالیه احوالپرسی آمد. محمد جواد زمانی و محمدعلی داوری آمدند. قدری داوری را نصیحت نمودم. آنها رفتند. با امین مالیه صحبت، رخشانی و موضوع رفع حجاب بود. او شب رفت. شام خورده، خوابیدم.

سه شنبه، ۱۶ دیماه ۱۳۱۴

صبح حالم بهتر بود. با اینکه شب از درد دندان کم خوابیدم، ولی اداره نرفته در منزل مشغول کار شدم. ظهر نهار صرف [کردم]، سواره رفتم باغ ملی. به جهت ساختمان پاشوره حوض وسط باغ دستور دادم. حوض تمام و خیلی خوب شده بود. واقعاً یادگاری خوبی از خود گذاردم. بعد از ساعتی به منزل مراجعت کردم. اول غروب غمami آمد. اظهاراتی در اطراف سرگرد نیکنام کرد که انضباط اداری ندارد. ایاز آجودان، پشت دفتر او زده توی گوش پزشک طبیب مریض خانه نظامی. به علاوه، وکیل نظامی راپرت داده که امنیه ها محمدحسن افشار را، که سربازها می خواستند دستگیر کنند، فرار دادند و سواد آن را به جهت من فرستادند. پس فرستاده، پیغام دادم. ایاز مانع شده گفته رسمی بنویسید. قدری نصیحت کردم که صلاح شما

یادداشتهای حسین میرممتاز

طرفیت با قشون نیست. قبلاً می گفتید سرهنگ رزمجو شخصاً طرفیت و لجاج می کند، حالا چه می گوئید، با ملایمت. سرگرد نیکنام بعد از ساعتی رفت. شام خورده، خوابیدم.

چهارشنبه، ۱۷ دیماه ۱۳۱۴

شب باز دچار درد دندان و بیدار خوابی [شدم]. صبح کسل بودم. رضاپور و اقتدار آمدند. مشغول کار شدم. طیب زاده سجل آمد احوالپرسی. نیکنام کارتی نوشته، شب جمعه دعوت کرده بود. عصمت کلفت، سخت مبتلای زکام شده. همشیره ها با خانم سرگردها مهمان زن رئیس شهربانی بودند. اول شب دکتر حبیب آمد. بیست بازی کردیم، مشغول شدیم. حال خوب بود. از شهرکرد، میرزاعباس امیری، کاغذی نوشته بود که در آنجا شهرت دارد که من مجدداً حاکم آنجا شدم. حدس زدم صوراسرافیل، حاکم اصفهان، در نظر گرفته و مرا پیشنهاد کرده است. والا شهرت موضوع ندارد. اگر حقیقت داشته باشد برای خلاصی از لارستان خوشوقت هستم، ولو دون رتبه است. بعد از شام دکتر رفت. خوابیدم.

۲۸۱

پنجشنبه، ۱۸ دیماه ۱۳۱۴

دیشب دندانم درد نگرفت. راحت خوابیدم. صبح زود برخاسته، بعد از صرف صبحانه نویسندگان آمدند. مشغول تحریرات پستی شدم. سید علی اکبر مرتضوی [و] ابوالقاسم طالبان احوالپرسی آمدند. پول نداشتم. ده تومان از جعفری تاجر قرض کردم. ناهار صرف [کردم]، عصر رفتم دستور... [ناخوانا] دیوارهای امنیه را دادم. جعفری و عطایی آمدند احوالپرسی. رفتند. اول شب رفتم منزل سرگرد نیکنام به اتفاق سرگرد غمامی. امین مالیه، رئیس شهربانی، طیب زاده سجل، پیمان آمدند. غمامی گفت: راجع به کشف حجاب به اداره کل امنیه طهران تلگراف کردم دستور خواستم، جواب رسید که این اقدامات با حکومت است. هر موقع حکومت اقدام کرد، شما هم مطابق دستور حکومت تبعیت و رفتار نمایید. مشغول صرف مشروب و بازی شدند. ساعت پنج، بی خبر، شام نخورده آمدم منزل. شام خورده بودند. قدری کوکو خورده، خوابیدم.

جمعه، ۱۹ دیماه ۱۳۱۴

صبح دیرتر برخاستم. بعد از صرف صبحانه رفتم حیاط امنیه. به لطف الله بنا دستور دادم درهای راهرو را مشغول نصب شد. باغبان، باغچه های بیرونی را گلکاری کرد. ناهار صرف، قدری راحت کرده، عصر مشغول بریدن پرده های پشت در شدم. پاکتی از سرهنگ رزمجو

مصلحت‌مطالعات تاریخی

رسید، که در دبیرستان شاهپور از طرف والی دعوتی از مستخدمین عالی رتبه و تجار و ملاک و محترمین شهر به عمل آمد. شب عموماً حاضر شدند، ولی سلطان حسین میرزا رخشانی، پیشکار مالیه، با خانمش که چادر سرداشت، اما بدون پیچه، آمد. داور، وزیر مالیه، هم حضور داشت. مجلس بدون هیچ گفتگو خاتمه یافت. روز بعد، خانمهای مدعو بدون حجاب در شهر مشغول گردش شدند. خانمهای دیگر هم یکی بعد [از] دیگری بی حجاب بیرون آمدند و پیشکار مالیه به علت حضور خانمش در مجلس جشن با چادر، منفصل و منتظر خدمت گردید. برای عموم هم ده روز مهلت داده شد. هر گاه بعد از ده روز زنها با چادر بیرون بیایند، رسماً ممانعت خواهد شد. اول شب، عصمت برقع زده، سربرهنه رفت منزل غمامی که کشف حجاب کرده. خیلی مضحک بود. قدری گرامافون زده، شام خورده، خوابیدم.

شنبه، ۲۰ دیماه ۱۳۱۴

دیشب نصف شب بیدار شدم. احساس کردم آهوها آمدند از باغچه گز بیرون. لباس پوشیده رفتم توی حیاط. همشیره کوچک هم بیدار شد. به زحمت [آهوها را] توی گزستان کرديم. صبح برخاستم رفتم حکومتی مشغول کار شدم. ظهر ناهار منزل صرف [کردم]، سواره رفتم باغ ملی. سنگ پاشوره حوض باریک بود. دستور دادم با ساروج، پهن درست کنند. مراجعت [کردم]. رفتم حکومتی تا اول شب. آدمم منزل. غمامی روزنامه اطلاعات فرستاده بود. در یک نمره آن، از اسدی نایب التولیه مشهد تکذیب کرده بود که باعث فتنه و انقلاب شده بود، به شاه و مملکت خیانت کرده بود، به مجازات رسید. معلوم شد چند روز قبل رئیس شهربانی گفت متولی خراسان تیرباران شده است،^۶ اسدی بدبخت عاقبت به شر بوده است. با آن همه ترقیات معلوم نیست چه کرده و چه انقلابی بوده که دامنگیر او شده است. عجب خوابی دیدم چند روز قبل راجع به عبور درشکه‌ها از صحن مقدس و جنجال کردن مردم و موقوف شدن. معلوم شد مربوط به اسدی بوده است. پسرش^۷ هم از وکالت مجلس استعفا داده است. قطعاً بعد از قضیه پدرش امر به استعفا داده اند. مدتی در حیرت بودم که این اشخاص منافق چگونه یکی بعد [از] دیگری در این دوره از بین رفتند. بعد از شام خوابیدم.

۲۸۲

یکشنبه، ۲۱ دیماه ۱۳۱۴

دیشب سحر باز آهوها آمدند به حیاط، مشغول خوردن گلها بودند. بیدار شدم. غلامرضا سپور را بیدار کردم. آهوها را توی گزستان کرديم. صبح بیدار شدم. اصلاح کردم رفتم حکومتی، مشغول تحریرات ایالتی شدم که توسط اتومبیل بفرستم. قریب ظهر، نیکنام آمد. گله

شب جمعه [را] کرد که بی خبر آمدم. حواله حقوق او رسید. فرستادم از مالیه بعد از وضع مالیات و تقاعد یک صد و چهل و شش تومان و هفت هزار و هشتصد دینار از مالیه دریافت کردند. در خصوص فوق العاده آبان - آذر، که حواله نرسیده، به ایالت نوشتم. ناهار منزل صرف، عصر... [ناخوانا] طلبه روضه خوان آورد که دو دانگ از شش دانگ قنات مظفرآباد را در شش ماهه زمستان به عنوان حق التولیه سهیم است. مذاکره کردم، سهم او را دو ساله سالی چهل تومان اجاره کنم. مال الاجاره هر سال نقد بدهم. رفتند. غمامی ملاقات خواست. رفتم بیرون. یک نفر اوزی مقیم میناب، میرعبدالله نام که به تازگی به لار آمده و مهمان او است، به دوستی خود موقع مأموریت عباسی معرفی نمود. رفتیم حکومتی. چای آوردند. نیکنام آمد. اوزی تقاضای کدخدایی محمدیوسف را کرد. رد کردم. رفتیم باغ ملی. خیلی تعریف از اقدامات من کرد. همین طور از اقدامات اسماعیل خان بهادر^۹، رفیق مرحوم کلنل محمدتقی خان، حاکم بندر عباس تمجید نمود. اول شب مراجعت کردیم. من رفتم حکومتی. نوشته جات را بسته دادم اقتدار برد بدهد شوfer. آمدم منزل، شام خورده، خوابیدم.

دوشنبه، ۲۲ دیماه ۱۳۱۴

صبح بیدار شدم. هوا ابر و مشغول بارندگی بود. رفتم حکومتی، مشغول تحریرات پستی شدم. غمامی دستگیره به جهت درهای اطاقهای امنیه خواسته بود. خریداری شد. سید علی اکبر مرتضوی آمد. احضاریه صحیه^۹ را بر اثر شکایت سید احمد کشفی متقلب دادم لایحه بر رد او تنظیم کند. ناهار منزل صرف [کردم]. همشیره کوچک مبتلا به سینه درد شده. روزنامه ایران تاریخ اول دیماه جاری [را]، به من نشان داد که خبر اعدام محمد ولی اسدی، نایب التولیه آستان قدس، در روز ۲۹ آذر ۱۳۱۴ ساعت هفت صبح، پنج ساعت قبل از ظهر، درج بود، به حکم محکمه دیوان حرب به جرم مسبب بودن در قضیه انقلاب مسجد گوهرشاد مشهد که باعث قتل صاحب منصب و پاسبان و مردم گردیده بود، اعدام شد. عصر رفتم حکومتی، بعد باغ ملی بازدید حوض که تمام شده بود. مراجعت رفتم منزل نیکنام. بود. اداره شهربانی رفتم. رئیس بود. آمدم منزل. مهمان وارد شد. پذیرایی کردم. بعد از شام رفت. خوابیدم.

سه شنبه، ۲۳ دیماه ۱۳۱۴

صبح قدری کسل بودم. رفتم حکومتی. انجمن تربیت بدنی که دعوت کرده بودم تشکیل شد تا ظهر تصمیماتی اتخاذ و تعطیل گردید. ناهار منزل صرف [کردم]. عصر رفتم منزل حاج سید علی اکبر مرتضوی، فاتحه همشیره اش که دیشب بر اثر پیری و پریشانی فوت کرده بود. از آنجا

مصلحت‌مطالعات تاریخی

رفتم منزل آقا سید علی اصغر. به اتفاق رفتیم عیادت دکتر حبیب. مدتی صحبت کشف حجاب بود. بعد، وکالت دادم که دو دانگ قنات مظفرآباد سهمی حاجی آقا را بابت حق التولیه دو ساله اجاره کنند برای من به سالی چهل تومان در شش ماهه زمستان. اول شب به منزل مراجعت، شام خورده، خوابیدم. غروب مادر غمامی با همشیره اش از شیراز وارد شدند.

چهارشنبه، ۲۴ دیماه ۱۳۱۴

صبح چهل تومان به سید نعمت دادم برود محضر آقا سید علی اصغر مجتهد با حاجی آقا، عمل اجاره آب قنات مظفرآباد را تمام کند. رفتم حکومتی، مشغول کار شدم. دستور دادم خیابان جلو دفتر حکومتی، پهلوی آب نما، را درست و گلکاری کنند. دکتر پیمان آمد، شکایت از امین مالیه کرد.

[یادداشتهای میرممتاز در اینجا قطع می شود]

چهارشنبه، ۱ بهمن ۱۳۱۴

۲۸۴

صبح رفتم حکومتی. هیئت محلی مرکب از رهسپار رئیس شهربانی، طیب زاده کفیل ساجل احوال، ذهبی نماینده صحیه، نماینده امنیه، دکتر حبیب رضاپور، حاج سید علی اکبر مرتضوی، محمدعلی عطائی به ریاست من تشکیل گردید و تا ظهر مشغول انجام مقررات بودند. رئیس شهربانی گفت: بدیعی امین مالیه می خواهد دختر چهارده ساله سید علی اکبر طیب زاده غیائی، آبله کوب بلدیه، را عقد کند که جبران فرستادن عیالش را به شیراز بکند و در موقع جشن رفع حجاب نماید! ناهار منزل صرف [کردم]، عصر رفتم حکومتی. مراسله از ایالت فارس، محرمانه و مستقیم و فوری ضمن نمره...

[یادداشتهای میرممتاز در اینجا قطع می شود.]

پنجشنبه، ۱۶ بهمن ۱۳۱۴

صبح دستور تهیه شام به جهت باختر، مفتش مالیه، و نور، رئیس ساختمان بلدیه شیراز که به جهت رسیدگی حساب بلدیه به نمایندگی از طرف ایالت آمده است، دادم. رفتم حکومتی، سرکشی از تعمیر سالون حکومتی که بناها مشغول بودند، کردم. محمدعلی یا علی محمد وطن پور، سیاح ایرانی، آمد. در کتابچه او تذکره نوشته، چهل ریال اسکناس لای کتابچه

گذارده ، با معذرت به او دادم . وداع کرده رفت که به طرف بندر لنگه عزیمت کند . باختر و نور و بدیعی آمدند . نور برخلاف شب قبل مؤدب بود . باختر مذاکره و تحقیق موضوع بدیعی را نمود و تقاضا کرد دعوتی از رؤسا بکنم که بنویسند بدیعی در شب جشن با خانمش بوده است . کفیل ثبت احوال ، که طرفیت با بدیعی دارد ، آمد مخالفت کرد . قرار شد قبلاً من با سرگرد ارتش و دیگران صحبت کنم و زمینه را حاضر کنم . همچو فهمیدم [که] می خواهند با او همراهی کنند و باقی به کار خود بماند . طیب زاده گفت : شنیدم دیشب بدیعی پانصد تومان پول تعارف به آنها داده ، حمایت کنند . به طوری که اظهار کردند ، ایروانی بدجنس ، که حساب بلدیه را رسیدگی کرده ، رفته راپرت مبهمی تنظیم کرده داده که مجدداً باختر از طرف مالیه و نور از طرف ایالت مأمور رسیدگی شدند که چه مبلغ اختلاس شده است و نسبتهای ضیاء بی شرف معلوم شود . ظهر ناهار منزل صرف ، عصر حکومتی رفتم . باختر آمد ، گفت که موضوع رسیدگی به حساب ، که نور اهمیت می دهد ، تظاهر است . بزودی تصفیه می شود . احساس کردم با نور خوب نیست و از تظاهرات او بدش آمده است . نور محاسب بلدیه اصفهان بوده و آدم خیلی شارلاتانی است . گفتم : شب از منزل من شام می آورند . قبول کرده رفت . اول شب نیکنام آمد . تفصیل باختر و بدیعی را به او گفتم . متفقاً رفتیم خانه پشوتن که باختر منزل کرده است . امین صلح ، رئیس پست ، نایب منصوری بودند .

[یادداشتهای میرممتاز در اینجا قطع می شود]

جمعه ، ۱ اسفند ۱۳۱۴

صبح برخاستم بروم باغ ملی برای شفته ریزی^۱ بقیه پی دیوار شرقی . هوا شروع به بارندگی کرد . مشغول بستن سوقات [سوغات] خانم نور شدم . ظهر ناهار صرف و راحت کردم . عصر مشغول پیدا کردن جواز انبار دخانیات تنباکوی شخصی شدم . باختر ، مفتش مالیه ، فرستاد که مستخدمین مالیه با خانمهای خود منزل جدید من دعوت و حاضر شده اند . لذا ، هر موقع می فرمایید بروند باغ ملی . جواب دادم : به علت کثرت بارندگی کوچه و خیابان و باغ گل و باعث زحمت خانمهاست . در منزل پذیرایی نمایم . اول شب ، ابراهیم پسر دکتر حبیب آمد . راجع به رفاقت و علاقه مندی پدرش با زن مسنه حسنقلی خان مقتول ، که مادرش قهر کرده به خانه عمه اش رفته ، مذاکره و حرفهایی زد که اسباب انزجار مرا از دکتر فراهم کرد . گفتم صبح مادرش را بیاورد منزل ، تا مذاکره با دکتر نموده ، وسایل آسایش او و رفع اختلاف بشود . ساعت چهار شام خورده خوابیدم . رمضان سپور هم معمولاً برای مستحفظی و کشیک آمد . بعد از

مصلحت‌مطالعات تاریخی

صرف شام، قند و چای داده شد که مثل همه شب چای صرف کند.

شنبه، ۲ اسفند ۱۳۱۴

صبح رفتم حکومتی. موقع رفتن، خانم دکتر حبیب آمد. گفتم پذیرایی کنند. نور آمد، با ضیاء مشغول تنظیم بقیه محاسبات بلدیه شدند. بدیعی و باختر آمدند. رفتند. ظهر ناهار منزل صرف و راحت کردم. عصر فرستادم سرگرد نیکنام و دکتر آمدند. اول شب رفتیم منزل جدید باختر. نبودند. مراجعت به منزل کردیم. دکتر و سرگرد مشروب صرف کردند. سرگرد گفت: حسب الامر فرمانده لشکر دکتر حبیب باید فردا صبح با ستوان قشقای و عده‌ای سرباز بروند کرده، برای جلوگیری و رفع غائله شیخی که امنیه راپرت داده بر خلاف رفع حجاب قیام کرده‌اند. گفتم: موضوع نباید به این مهمی باشد که امنیه می‌گوید. بعد از صرف شام، زن دکتر را که قهر کرده بود، دستش سپردم. رفتند. من هم خوابیدم.

یکشنبه، ۳ اسفند ۱۳۱۴

صبح رفتم حکومتی. جمالی را با حسن نجار فرستادم به زروان صحرای باغ، چوب و تخته گز به جهت درها بیاورد. نور مشغول تنظیم حساب بلدیه بود. قریب ظهر در مالیه کمیسون فروش اجناس املاک تعویضی صولت الدوله قشقای تشکیل گردید. ظهر ختم و به منزل مراجعت، ناهار صرف و قدری راحت کرده. عصر خانم رئیس شهربانی و خودش آمدند. با همشیره رفتیم درب منزل باختر، کفیل مالیه، و نور، مفتش بلدیه. متفقاً رفتیم منزل شهوردی، رئیس امور اداری امنیه، که جشن مفصلی گرفته بود. کلیه رؤساء لشکری و کشوری با خانمهای خود حضور داشتند. غمامی و خانمش پذیرایی می‌کردند. مطرب و موزیک مترنم بودند. شهوردی خطابه مفصلی خواند و در نرسیدن حقوق مأمورین کشوری در سابق اشاره و ضمناً در سادگی خانمها توصیه کرد. بعد از خطابه او برخاسته، نطق مشروحوئی کردم که سابقاً حقوق لشکریها هم غیر مرتب می‌رسید. به علاوه، اعتراض کردم [که] غرض از سادگی نه لباس تنهای خانمها است، بلکه باید زندگانی و پذیرایی ساده باشد نه این طور که میزبان تشریفات فراهم کرده است. مستحسن واقع شد. خیلی دست زدند حضار. بعد خانم نماینده معارف خطابه خنکی خواند. ساعت دو شب مجلس جشن به هم خورد. آمدیم منزل، شام خورده، خوابیدم. هوا سرد بود.

دوشنبه، ۴ اسفند ۱۳۱۴

یادداشتهای حسین میرممتاز

صبح ، چون اول ذی الحججه بود ، فقرا جمع شده بودند . ده ریال بین آنها تقسیم کرده ، رفتم حکومتی مشغول کار شدم . نور و ضیاء حساب بلدیه تنظیم می کردند . ظهر ناهار صرف [کردم] . عصر [رفتم] حکومتی . شب [رفتم] حمام . مراجعت به منزل . شام خورده ، خوابیدم . صبح ، رجبعلی یک بره فرستاده بود . فرستادم برای نور و باختر .

سه شنبه ، ۵ اسفند ۱۳۱۴

صبح رفتم مالیه . باختر را ملاقات کردم . از عملیات و اخلاق بدیعی تنقید می کرد . قرار شد شب با سرگردها برویم منزل او ، شام بره پلو صرف شود . رفتم حکومتی . در اطاق دیگر مشغول کار شدم . بناها مشغول تعمیر عمارت فوقانی بلدیه و ساختمان پله پشت بام عمارت شدند . ظهر آدم منزل . گفتند : مادر و خواهر غمامی می خواهند بروند شیراز . رفتم با آنها خداحافظی کردم . غمامی رفت آنها را بدرقه کند . راه هم ناامن است . دیروز دو نفر امنیه در گردنه بزین با عده ای سارقین مصادف ، هر دو تیر خورده ، سارقین تفنگهای آنها را برده ، امنیه ها را به شهر آوردند ، تحت معالجه هستند . نهار صرف و راحت کرده ، عصر رفتم حکومتی . نیکنام آمد . گفت : قضیه جهانگیریه برخلاف راپرت امنیه بوده و مسئله جهاد برخلاف رفع حجاب نبوده ، بلکه یک نفر از مشایخ بر اثر عملیات امنیه به کوه فرار کرده . تأمین داده شد و مهم نبوده است . غمامی خواسته آشوب و جنجال کند که موضوع تفتیش سلطان عظیمی در آن حدود از بین برود و حالت وقفه پیدا کند . اول شب رفتیم منزل باختر . غمامی از نیکنام خیلی عصبانی و غضبناک بود . گوشه کنایه می زد ، غرغر می کرد که شهرت داده اند در راه بندرعباس نایب صولتی و آزاد ، معاون طرق فارس ، را سارقین کشته و پولهای عمده جات را برده اند ، در صورتی که غروب وارد شدند و این اشتهاارات بر ضد و مخالف من است . در این بین راپرت دادند [که] قاجاق آوردند . باختر را برداشت برد سر بازخانه امنیه . مراجعت کردند . گفت : گرامافون بوده ، از خاک بوشهر گرفته آوردند . شام غیر ماکولی صرف شد . آدم منزل ، خوابیدم .

۲۸۷

[یادداشتهای میرممتاز در اینجا قطع می شود]

سه شنبه ، ۱۲ اسفند ۱۳۱۴

صبح رفتم حکومتی . نور و ضیاء مشغول حساب بودند . بناها اطاق کوچک دفتر حکومتی را درست می کردند . مراسلات دعوت عمومی را برای فردا عصر به باغ ملی امضا نموده دادم به جمالی برساند . ظهر منزل ناهار صرف [کردم] ، عصر [رفتم] حکومتی . درب وسط سالون

حکومتی طرف بادگیر تمام شده بود. آوردند، نصب کردند. صدای اتومبیل بلند شد. گفتم تحقیق کردند. یک نفر نایب سرهنگ با یک نفر نایب اول برای تفتیش امنیه وارد شده، به اداره امنیه رفتند. امین صلح و رئیس شهربانی آمدند. غروب باختر و بدیعی آمدند. همگی رفتیم امنیه دیدن سرهنگ. نیکنام آنجا بود. در اطاق گوشه طرف غربی مال آجودان منزل کرده بود. خود را کاووسی معرفی کرد. سن در حدود چهل، خیلی مؤدب و مبادی آداب بود. غمami، که دیروز به طرف بستک رفته بود، وارد شد. بعد از صرف چای برخاسته، خداحافظی کرده، آمدیم پایین. پاکتی از نور دادند. رفتم حکومتی، خواندم. ایراداتی کرده بود که جواب مطالب من داده می شود و صبح می روم. خیلی عصبانی شدم که مرده دیوانه است. جواب کاغذ اخیر او را نوشته، آمدم منزل. تمام در فکر او بودم. شام خورده، خوابیدم.

چهارشنبه، ۱۳ اسفند ۱۳۱۴

صبح برخاستم. چون روز عید اضحی بود، همشیره بزرگ وارد اطاق من شد. راجع به نیامدن باغ ملی اوقات تلخی فراهم نمود. گفتم گوسفند قربانی ذبح و گوشت آن را به فقرا تقسیم کنند. رفتم حکومتی برای تهیه جواب نور، که دیشب اولتیماتوم داده و اوقاتم را تلخ کرده بود. دستور دادم صندلی و اثاثیه به جهت عصر ببرند باغ ملی. در این بین کارتی از نور رسید که خداحافظی کرده بود. فوراً رفتم منزل باختر. بعد از ساعتی تا دم گاراژ سید علی اکبر مشایعت کردم. خداحافظی کرده، قریب به ظهر سوار شد، رفت. مراجعت، بر حسب وعده رفتم منزل سید احمد کشفی. شیرینی و تشریفاتی فراهم نموده بود. رئیس پست هم آمد. ظهر آمدم منزل. بعد از نهار قدری راحت کرده، عصر سرگرد نیکنام آمد تبریک. بعد خانواده علی محمد اقتداری و دکتر حبیب و حکیم زاده و پسرهای سید علی اکبر و غیره آمدند که به اتفاق همشیره بروند باغ ملی. گفتم بروند منزل سرگرد نیکنام، با خانم ایشان بروند. من و نیکنام رفتیم باغ ملی جهت مدعوین. از خانم [ها] و مردها، از مأمورین و طبقات شهری، از تجار و غیره آمدند. وضع خیلی باشکوهی بود. مدیره مدرسه، خانم پشوتن و دختر نوری زاده و بدر خیاط، خطابه و قصیده خواندند. کفها زده شد. سه شیشه عکس کوچک از یک عده خانمها و آقایان برداشتند که در روزنامه گراور شود. نایب سرهنگ کاووسی، کفیل دایره جزای امنیه که به تفتیش تعديات امنیه آمده است، با غمami و خانمها دیرتر آمدند، به عکس نرسیدند. خیلی تعریف کرد. در پایان مجلس، محمدکاظم سوخکیان، از حضار توسط بدر به عصر جمعه باغ ملی دعوت کرد. اول شب، انصاری، رئیس طرق، با اتومبیل آمد. بین راه رسید، برگشت. کاووسی و نیکنام آمدند منزل من. کاووسی به عنوان بازدید، ضمناً تحقیقات از رفتار امنیه. مراسله رسمی هم به

حکومتی و صحیه و مالیه نوشته ، از اخاذی و عملیات اداره امنیه پرسش کرده بود. خیلی صحبت کردیم. مشروب خوردند. گفتم: باید از خارج تفتیش و تحقیقات نمود، سؤال از ادارات نتیجه ندارد. در گفتار خیلی امساک کردم که مکنونات خاطر او را بفهمم. معلوم [شد] همشیره زاده مرحوم معاون نظام کریم خان است، و بعد از قتل کلنل محمدتقی خان در خراسان با یاور علی خان به خراسان آمده، امور ایالتی را با ورود حسین آقا خزائی عهده دار بودند. آدم حساس چیز فهمی دیدم، ولی به نظرم تریاکی آمد. قرار شد فردا برود طرف بستک و موضوع قیام مشایخ را هم تحقیق کند. ساعت پنج رفتند، با شنیدن قضیه سرقت اموال من و آمدن دزد به منزل و سنگ اندازی دو شب متوالی از دو طرف مختلف. شام خورده، خوابیدم.

پنجشنبه، ۱۴ اسفند ۱۳۱۴

صبح برخاستم. هوا از سحر به شدت می بارید. به حکومتی نرفتم. قریب ظهر رئیس شهربانی آمد در اطراف کاووسی و عقیده و نظریات او در موضوع غمامی صحبت و از تغییر خودش اظهار داشت. رفت. نهار صرف و راحت نموده، عصر از رودخانه دو طرف شهر سیل جاری و اهالی خوشحالی از پر شدن برکه ها می کردند، صلوات می فرستادند. تا اول شب باران می بارید. واقعاً مسئله آب در لار خیلی مهم است. ساعت چهار شام خورده خوابیدم.

جمعه، ۱۵ اسفند ۱۳۱۴

صبح هوا باز و بارندگی نبود. سید نعمت سرسپور راپرت داد که تمام برکه های شهر از آب سیل پر و رفع نگرانی اهالی شده است. چون زمین باغ ملی گل و تا عصر خشک نمی شود، سپردم به سوخکیان و مدعوین پریروز اطلاع دهند امروز عصر موقوف است. بعد مشغول رسیدگی حساب مخارج یومیه شدم. اطلاع دادند، سرهنگ کاووسی به طرف بستک حرکت نمود. نهار صرف و قدری استراحت کردم. رئیس شهربانی آمد. بعد غمامی آمد. در اطراف طرفیت قشون و عزیمت سرهنگ کاووسی به طرف بستک صحبت می کرد و از اسدی تکذیب می کرد که در بستک برای سلطان عظیمی خانم برده است. گفتم: روی هم رفته وضعیت لارستان بد شده است. دو ساعت از شب گذشته رفتند. من مشغول نوشتن تلگرافات تبریک به دربار و وزراء و دوستان شدم که توسط اتومبیل به شیراز بفرستم مخابره کنند. ظهر که نهار می خوردم سرگرد غمامی آمد. در ضمن صحبت مرا تهدید می کرد که اگر ادارات با من مخالفت کنند و به سرهنگ مفتش تکذیب کنند، من هم مطالبی دارم بگویم. گفتم: به ادارات دیگر بگویید. من آلودگی ندارم که بترسم. بعد از صرف شام خوابیدم.

[یادداشت‌های میرممتاز در اینجا قطع می‌شود]

شنبه، ۲۳ اسفند ۱۳۱۴

سحر برخاسته، آدمم اطاق سرهنگ سعدی و نایب سرهنگ امید. اسبابهای خود را می‌بستند و یک زیرجامه زری گلی تور جقه خریدند چهل تومان که من بیست تومان نمی‌خریدم. گفتند: سرتیپ فرمانده لشکر رفتند بیرون. همگی رفتیم. خیلی از من در پذیرایی عذرخواهی و اظهار خجالت و مهربانی نمود. نایب سرهنگ کاووسی، مفتش امنیه که گویا مبتلا به تریاک است، دیر آمد. فرمانده عصبانی شد برود، جلوگیری نمودم. بعد آمد، سوار شدند. وداع کرده، رفتند. پنج تومان به عصمت آشپز و کلفت من انعام داده بودند. ولی آدمها ارسی^{۱۱} نو مرا، که دیروز موقع غلطیدن من در آب رودخانه تر و در اطاق نوکرها گذارده بودم، برده بودند. در منزل چای صرف، مجدد به باغ حکومتی مراجعت و مشغول کار شدم. هوا صاف و آفتاب بود. ظهر منزل ناهار صرف و راحت کردم. عصر حکومتی، شب آدمم منزل. دو تلفونگرام از ایالت فارس رسید. یکی در خصوص جشن شب ۲۴ بود که موقوف است. و دیگر، احضار بنده به شیراز به این عبارت که کفالت حکومتی را به رئیس شهربانی واگذار و به شیراز بیایید و معلوم نبود...

۲۹۰

[یادداشت‌های میرممتاز در اینجا قطع و در ۱۹ فروردین ۱۳۱۵ از سر گرفته می‌شود.]

چهارشنبه، ۱۹ فروردین ۱۳۱۵

صبح برخاستیم. حاج مشاور محمودی بعد از صرف صبحانه رفت به تفتیش تمبر پستخانه و سجل احوال. بعد از ساعتی، سرایدار مالیه، حاجی محمد، آمد. گفت: هنری، مفتش دیوان جزای عمال دولتی، در مالیه منتظر شما است. رفتم. بدیعی هم بود. صحبت راپرتهای احمد ضیاء ناسید شد که نوشته پنج هزار تومان از بلدیة اختلاس کردم عمارت ساختم، سپورها در منزل من عملگی کرده‌اند، درختهایی که در باغ من کاشته شده از بلدیة پول داده شده و مال باغ ملی بوده، عملة جات به نام باغ ملی از بلدیة پول گرفته در منزل و باغ شخصی من کار کرده‌اند. الاغهای بلدیة به جهت من زراعت کرده‌اند، و افتراهای دیگر که حقیقتاً مات شدم. و این نسبتهای دروغ را به طور متحدالمال به دربار و تمام وزارت خانه‌ها داده است. معلوم شد ایروانی و نور هم برای تفتیش همین مطالب کذب آمده بودند، به کلی بی‌خبر بودم. گفتم او را هم خواست. در اطاق حضوراً پرسید. من من کرد، جواب نداد. گفت: میرممتاز حاضر است بگو حرفهای خودت را که نوشتی. باز به جواب «بله» و «چشم» قناعت کرد. هنری اصرار

نمود. تقاضا نمود برود اطاق دیگر. رفتند. بعد از ساعتی هنری متغیرانه برگشت که هوچیگری می کند، می گوید، شرم می کنم. بالاخره، تقاضا کردم کتباً از او و من سؤال کنید تا با مدرک اظهارات متعرضانه او را، که کذب محض است، مدلل کنم. قریب ظهر بود. برخاسته به هنری گفتم: خوب بود من بودم شما آمدید، والا ممکن بود اشتباه کاری بکنند. تصدیق کرد. ناهار با محمودی صرف و راحت کرده، عصر از شدت اوقات تلخی و حرفهای پوچ این نامرد حیرت کردم. شنیدم عصر او را بردند صحیه تا شب مشغول تحقیقات بودند. محمودی رفت باغ ملی. شب مراجعت کرد. دکتر آمد. قدری بیست زده، شام خورده، خوابیدیم.

پنجشنبه، ۲۰ فروردین ۱۳۱۵

صبح با محمودی رفتیم مالیه. دو به ظهر، صحبت، آدم صحیه، آمد که هنری شما را خواسته. گفتم برو می آیم. رفت. من هم کیف مدارک خود را برداشته درب باغ رسیدم. دیدم صحبت ایستاده، مثل این است که مأمور بردن من است. به روی خود نیاورده، گفتم می روم منزل می آیم. او رفت. رفتم خانه، بعضی نوشته جات دیگر خود را برداشته، رفتم صحیه. جمعی بودند. معلوم شد امین صلح و اعضاء و اجزاء در انظار اهمیتی به این موضوع حضور من داده اند. بدبختها! رفتم توی اطاق. هنری و امین صلح بودند. هنری شخصاً شروع به تحقیقات کتبی از روی اظهارات احمد از من نمود. این اول مرتبه است که در مدت عمر از من استنطاق می شود. مرتباً جواب داده، در هر موضوعی مدارکی دادم جزو دوسیه کردند در تکذیب افترای سید و صحت اظهارات، از اینکه پول از طهران آوردم برای عمران و آبادی این نقطه خراب خانه و باغ ساختم. ظهر رفتم منزل بدیعی، ناهار صرف، عصر مجدداً صحیه. اول شب تحقیقات تمام و دوسیه را بست. آمدم منزل. شب من مهمان کرده بودم. هنری، نادری، بدیعی، دکتر، رئیس شهربانی آمدند. صحبت سید شد. هنری گفت: مردکه هوچی دیوانه است. اگر تعقیب کنید مجازات می شود. شام خورده، رفتند. خوابیدم. هنری خداحافظی کرد صبح برود.

جمعه، ۲۱ فروردین ۱۳۱۵

صبح زود رفتم منزل امین صلح. خواب بودند. سراچه تولائی مدیر دفتر نشستم. بعد از ساعتی بیدار شدند. امین صلح آمد. مجدد رفت. همگی آمدند. هنری عذرخواهی [کرد]. تا گاراژ سید علی اکبر بدرقه کردیم. سوار شد. با اتومبیل مأمورین طرق رفت. به منزل مراجعت [کردم]. با محمودی ناهار صرف. عصر مشغول بستن اسباب شد. شب نادری، بدیعی، دکتر آمدند. رفتند. شام خورده، خوابیدم.

مصلحات مطالعات نابین

شنبه، ۲۲ فروردین ۱۳۱۵

صبح زود برخاستم. مشغول اصلاح صورت شدم. حاج میرزا یحیی خان مشاورالوزاره محمودی ۱۲، مفتش وزارت مالیه، هم که ده روز مهمان من بود، برخاست. پس از صرف صبحانه، اتومبیل دم در آوردند. اسبابهای او را بستند. نیرومند کفیل مالیه، بدیعی امین سابق مالیه، رهسپار (فضل الله خان) رئیس شهربانی و کفیل حکومت و سرگرد غمامی رئیس امنیه آمدند. بعد از ساعتی وداع کرده، محمودی و غمامی سوار شده، به طرف بستک و بندر لنگه رفتند. من هم تا ظهر مشغول بستن بقیه اسبابها شدم. ناهار صرف و راحت کرده، عصر دکتر حبیب آمد. تا شب بود. رفت. شام خورده خوابیدم.

یکشنبه، ۲۳ فروردین ۱۳۱۵

صبح برخاسته رفتم مالیه به جهت رفع نواقص حساب بلدیه. قرار به عصر شد. [به] منزل مراجعت [کردم]. بعد از نهار و استراحت، دوپست تومان به فرخ میرزا، طهران، حواله کردم به جهت مخارج حرکت که پول ندارم. فرستادم پیش حاج غلامرضا جعفری، بفرستد دریافت کنند. رفتم مالیه اطاق رئیس. با نیرومند مشغول تعیین نواقص شدم. بدیعی هم بود. غروب رفتم باغ نشاط با سرگرد نادری. قدری قدم زده آمدیم منزل. دکتر حبیب بود. چهار نفری بیست زدیم. نادری خیلی ما را خندانند. مشروب خوردند. ساعت چهار رفتند. شام خورده خوابیدم. بعد از ظهر هوا گرم و زننده شد.

۲۹۲

دوشنبه، ۲۴ فروردین ۱۳۱۵

صبح رفتم مالیه. بدیعی هم بود. نیرومند سیدضیاء بی شرف دیوانه را آورد، دست مرا بوسید و تقاضا کردند او را عفو کنم. قبول کردم. قرار شد نواقص صورتحساب را خودش تکمیل کند. ظهر منزل ناهار صرف و راحت کردم. عصر از چای لاهیجان، که تازه به لار آورده و یک من تبریز، شانزده تومان می فروشتند، دم کردند. خورده، رفتم مالیه. غروب با بدیعی و سرگرد نادری آمدم منزل. دکتر حبیب و حاج نصرالله افتخاری و آقا محمدجواد زمانی منزل بودند. بعد، نعمتی امین صلح، محمد پیمان طبیب صحیه و طبیب زاده کفیل احصائیه و نیرومند آمدند. در خیابان بیرونی پذیرایی شد. ساعت دو، عده ای رفتند. من و نادری و بدیعی و دکتر آمدیم اندرون، مشغول بازی بیست شدیم. فضل الله رهسپار، رئیس شهربانی و کفیل حکومت، آمد. ساعت چهار رفتند. شام خورده خوابیدم.

کفیل حکومت به ایالت ذیل $\frac{۶۸}{۱۵/۱/۲۲}$ محرمانه راپرت داده که هنری، معاون



مدعی‌العمومی دیوان جزای عمال دولتی، مورخه ۱۸ ماه جاری به لار وارد و در خانه امین صلح منزل نموده، بازجویی کامل در خصوص پنج هزار تومان اختلاس من از محاسبه شهرداری، که سیدضیاء بی شرف راپرت کذب داده، به عمل آورده و از طرفین توضیحات خواسته و خلاف راپرتهای سید محرز گردیده است. غمامی امروز از بستک مراجعت کرده است. گفتند سلطان عظیمی سرگرد شده است. هنری صبح ۲۱ به طرف شیراز و طهران حرکت نمود.

۲۹۳

سه شنبه، ۲۵ فروردین ۱۳۱۵

صبح برخاستم. رفتم مالیه. با ضیاء، به کمک بدیعی، مشغول تنظیم لیست

عمله جات باغ ملی شدم. ظهر در منزل ناهار صرف و راحت کرده، عصر مجدداً به مالیه رفته عمل صبح را تعقیب نموده، مکرر یاد سراج الملک مذهبی، امین سابق مالیه، نمودم؛ که در خصوص تنظیم بقیه محاسبات بلدیة سختی می کرد و می گفت گرفتار در دسر می شوید، اعتناء نمی کردم تا بالاخره دچار شدم. بعد از ظهرها هوا به گرمی تابستان نقاط دیگر می شود. گفتند سه نفر مفتش قشونی وارد شده، منزل ایاز، آجودان گردان، منزل کردند. غروب تلفونی از پیشکار مالیه برای بدیعی رسید که مأمور خرید تریاک شده برود شیراز. مغرب رفتم بازدید دکتر پیمان. نبود. آمدم منزل. دکتر حبیب و رئیس شهربانی آمدند. کارتی از نادری رسید، منزل آجودان به جهت ملاقات افسران مفتش دعوت کرده بود. عذر خواسته، موکول به فردا کردم. ساعت چهار دو نفر رفتند. شام خورده، خوابیدم.

چهارشنبه، ۲۶ فروردین ۱۳۱۵

صبح برخاسته، اصلاح کرده، رفتم مالیه، مشغول تنظیم لیست عمله جات با ضیاء شدم. قریب ظهر با رئیس شهربانی رفتم دیدن افسران ممتحن ارتش. شب آنها را دعوت نموده، آمدم

مصلحات مطالعات تاریخی

منزل، دستور تهیه شام شب داده، ناهار صرف و راحت کردم. عصر رفته مالیه. غروب مراجعت به منزل کردم. اول شب، هیئت افسران ممتحنه ارتش، که عبارت از یک سرگرد و یک سلطان و دو نایب بودند، با نادری و قشقایی و منصوری آمدند. دکتر حبیب و رئیس شهربانی هم آمدند. بیست بازی کردند. مشروب خوردند. یک نفر از افسرها اصفهانی و خیلی خوشمزه بود. می خنداند. سرگرد بعد از صرف شام یک چراغ قوه و یک دماغ بزرگ ماهی و چند فشنگ سوزنی دولول برداشت به رسم یادگاری. دادم. یک شیشه پیوک، که از دواخانه مریض خانه نظامی آورده بودند، برای نمونه بردند و خداحافظی کرده رفتند که صبح طرف شیراز حرکت نمایند. بعد از آنها خوابیدم.

پنجشنبه، ۲۷ فروردین ۱۳۱۵

صبح برخاستم. قدری باران آمد. رفته مالیه مشغول تنظیم لیست شدم. ظهر منزل ناهار صرف و راحت کردم. عصمت به علت سرما خوردگی در جهت مهمانی دیشب ناخوش شده است. عصر مالیه تعطیل بود. رفته باغ نشاط، قدری با ضیاء کار کرده، رفته حمام. ساعت دو آدم منزل. خانم رئیس شهربانی با همشیره صحبت و از وضعیت خود شکایت می کرد. بیچاره به قدری ضعیف است که مثل تب لازمی می ماند. ظهر رئیس شهربانی فرستاده بود تفنگ دولول مرا بردند. معلوم شد با بدیعی به اوز رفته است. ساعت چهار شام خورده، خوابیدم. غمami خیلی بی سر و صدا شده است.

۲۹۴

جمعه، ۲۸ فروردین ۱۳۱۵

صبح برخاسته، فرستادم میرزا ابراهیم پسر دکتر بیاید، کمک کند. رفته مالیه. تعطیل بود. رفته منزل غمami پرسش حالی کردم. خیلی گرفته و پریشان بود. خواهشش بهتر شده بود. منزلی که امیرچوپانی می نشست اجاره کرده، رفته اند آنجا. خود صولتی هم رفته بندر لنگه. آدم منزل. پیمان و طبیب زاده و نیرومند آمدند. چای صرف کردند. نیرومند از بدیعی تکذیب می کرد. پیمان خواست منزل را اجاره کند، رد کردم. رفتند. دکتر حبیب آمد. سواد استشهاد بنا و نجار را نوشته دادم دکتر بنویسد. بعد از ناهار دکتر رفت. قدری راحت کردم. موضوع خریداری درختها توسط جعفری خاطر آمد که به حساب من نوشته، از شهرداری هم پول گرفته، می بایست برگرداند به شهرداری که اشتباه کرده است. به صورتحسابهای او و قبوض موقتی مراجعه کردم. دیدم کاملاً اشتباه کرده از دو جا پول گرفته است. غروب دکتر حبیب آمد، بعد سرگرد نادری. مشغول بازی بیست شدیم. ساعت سه بدیعی و خانمش آمدند،

خداحافظی، که فردا صبح بروند شیراز. آنها رفتند. بعد نادری و دکتر نیز رفتند. شام خورده خوابیدم.

شنبه، ۲۹ فروردین ۱۳۱۵

صبح خیلی کسل بودم. مالیه نرفته، رفتم دفتر گردان پیش سرگرد نادری. مراسله‌ای که نوشته بودم از یاقوت ارابی سیاه، سرباز وظیفه که قبلاً سرعمله باغ ملی بوده، تحقیق شود از بلدیة پول گرفته به عمله داده، [که] آیا عمله‌ها به نام باغ ملی پول گرفته در منزل من کار کرده‌اند یا خیر. دادم که مدرکی در مقابل حرفهای دروغ ضیاء بی شرف باشد. آجودان دستور داد که توسط دژبانی تحقیق کتبی از او بشود. ظهر آمدم منزل، ناهار صرف و راحت کردم. عصر، نیرومند و ضیاء و رضازاده آمدند. مالیه نرفتم. دکتر حبیب آمد. بعد رئیس شهربانی آمد. گفت: سید روضه خوان اعمی آمده، رئیس نظمیة با او مخالفت می‌کند در صورتی که ارگان شهربانی است. خیلی از حرکات غم‌آمی تکذیب می‌کرد. ساعت چهار رفت. شام خورده خوابیدم. شب محتمل شدم.

۲۹۵

یکشنبه، ۳۰ فروردین ۱۳۱۵

صبح رفتم مالیه. مشغول تنظیم لیست عمله‌جات با ضیاء تاریک شدم. ظهر منزل ناهار صرف و قدری راحت کرده، عصر مجدداً رفتم مالیه. غروب رفتم امنیه. غم‌آمی بود. گفت: شما که می‌روید، می‌خواستم موقع حرکت بگویم ولی حالا می‌گویم که اگر من در این مدت برخلاف شما قلم روی کاغذ گذاشته باشم بی ناموس هستم. گفتم: من هم برخلاف شما قلم روی کاغذ نگذاشتم. خیلی اظهار صمیمیت کرد. آمدم منزل. دکتر حبیب، بعد رئیس شهربانی آمدند. ساعت سه رفتند. شام خورده خوابیدم.

دوشنبه، ۳۱ فروردین ۱۳۱۵

صبح، سید نعمت آمد. قدری صحبت و دلسوزی می‌کرد. گفتم به رئیس شهربانی گفتم سید علی پسر را به جای شما سرسپور کند. قبول کرد [که] حکم بدهد. رفتم مالیه. با ضیاء تاریک مشغول تنظیم لیست شدم. ظهر ناهار منزل صرف [کردم]. عصر هوا خیلی گرم بود. بیرون رفتم. غروب دکتر حبیب آمد. بعد رئیس شهربانی. به اتفاق رفتیم احوالپرسی علی محمد [ناخوانا]. به قدری بالاخانه او گرم بود مثل چله تابستان. شیرینی، شربت و چای حاضر کرده بود. بعد از ساعتی برخاسته من و دکتر رفتیم منزل. سرگرد نادری رئیس شهربانی رفت.

مصلحت‌مطالعات تاریخی

معمولاً تریاک کشیده‌اند. نادری از گرما آه و ناله داشت. ساعت سه متفرق شدیم. آمدم منزل شام خورده خوابیدم. شب گرم بود. اطاق پشه داشت اذیت می‌کرد. شب گذشته خواب دیدم قرآن می‌خوانم. در لار فروردین خنک تر از اسفند است و از اردیبهشت گرم می‌شود.

اردیبهشت ۱۳۱۵

سه شنبه ۱۳۱۵/۲/۱

صبح برخاسته بعد از صرف صبحانه، استاد حسن بنا آمد. دستور دادم در حیاط مسکونی سرگرد غمامی یک انبار هیزم ذغال بسازد. مشغول ساختمان شد. حساب یومیه غلام را کرده چهل ریال خرده طلب او شد. حواله جعفری کردم بگیرد و نظر، شوهر سابق عصمت را مستخدم کردم که لباس و خرج او را با ماهی دو تومان مواجب بدهم. لباس و خرج پسر کوچک پنج ساله او را هم که از عصمت دارد، بدهم. همراه به شیراز از طهران بیاید و از امروز آمد سرخدمت و مخارج یومیه هم به عهده او واگذار شد. ضیاء مشغول تنظیم لیست حقوق سپورها بود. من هم نفتم مالیه. مشغول مراجعه به نوشتجات فرخ و حقیقی بودم. عصمت دو روز است مریض است. ناهار صرف و راحت کردم. عصر روزنامه ایران آوردند. خواندم. مجرمیت میرزاصادق افشار^{۱۳} وزیر اسبق طرق در اخذ سی و دو هزار تومان رشوه از تجارت خانه به اسم دلالی و رجوع به دیوان عالی تمیز در اخبار مجلس درج بود. حیرت کردم که این گونه اشخاص با ترقیات فوق العاده چگونه امروزه مرتکب این عملیات و حرکات می‌شوند و از گرفتاری دیگران عبرت نمی‌گیرند. دکتر حبیب آمد. بعد نادری و رئیس شهربانی وارد شدند. رئیس شهربانی گفت سرگرد غمامی تقاضا نموده به جهت ورود سرتیپ زند، کفیل تشکیلات امنیه، سالن بلدیة فرش شود. مشروب خورده رفتند. شام خورده خوابیدم.

۲۹۶

چهارشنبه ۱۳۱۵/۲/۲

صبح دیر برخاستم. آدمها دیشب پشت بام خوابیده بیدار نشده بودند. داد و فریاد کردم برخاستند. اطاق خیلی گرم بود. عرق کردم. با بادزن خودم را باد زده خنک کردم. پشه هم اذیت می‌کرد. ناراحت بودم. همیشه‌ها در حیاط روی نیمکت می‌خوابیدم. خیلی گرم شده است. ابراهیم رضاپور آمد. گفت رئیس شهربانی دیر اداره می‌آید. ده تومان به جهت مخارج حواله جعفری کردم. رفتم مالیه. با ضیاء مشغول تنظیم لیست عمه جات شدم. ظهر آمدم منزل. ناهار صرف و راحت کردم. عصر رفتم باغ نشاط. ضیاء آمد. مشغول کار شدیم. غروب دکتر حبیب بعد نادری آمدند. اول شب به منزل مراجعت کردیم. خانم غمامی و همشیره اش که عصر آمده

یادداشت‌های حسین میرممتاز

بودند و فروزنده بر اثر ناخوشی خیلی لاغر و خراب شده بود، رفته بودند. بعد رئیس شهربانی آمد. دختر کوچک ملوس نادری که خیلی قشنگ است آوردند. یک شکار به او بخشیدم. که فردا ببرند. ساعت چهار رفتند. شام خورده بیرون روی نیمکت‌های دکتر خوابیدم. آخر شب سرد شد. رفتم زیر لحاف. عصمت گفت سحر زلزله شد.

پنجشنبه ۱۳۱۵/۲/۳

صبح استاد حسن بنا آمد مشغول ساختن پاشیر طرف گزستان شد. عمله‌ها گزهای دو طرف رودخانه جلو منزل را آب می‌دادند. رفتم باغ نشاط بالاخانه بلدی به ضیاء مشغول کار شده قریب ظهر رفتم امنیه دفتر غمامی محمدشاه بود. در اطراف ضیاء خیلی صحبت بود. غمامی گفت سرتیپ غلامعلی خان زند رئیس کل امنیه وارد آباده شده است. ظهر نهار آش رشته صرف و راحت کردم. عصر بیرون رفتم. غروب دکتر حبیب، سرگرد نادری آمدند. بیست بازی کرده ساعت ۳ رفتند. شام خورده خوابیدم.

۲۹۷

جمعه ۱۳۱۵/۲/۴

دیشب هوا گرم بود. صبح برخاسته بعد از اصلاح و صرف صبحانه به ملاحظه اول ماه، فقرا جمع شده بودند. ده ریال و پنجاه دینار از نفری دو ریال الی پنج شاهی به آنها تقسیم کردم، رفتند. بعد ذوالاکتاف کفیل دژبانی را خواسته در خصوص تحقیق از یاقوت سرعمله جویا شدم. قرار شد تکمیل نموده نتیجه را اطلاع دهد. قبل از ظهر رفتم ملاقات سرگرد غمامی مذاکره شد. در ورود سرتیپ غلامعلی خان زند معامله منزلها را به جهت اداره امنیه تمام کند. شهوردی رئیس امور اداری امنیه از تلفونخانه آمد. گفت زند بی رد رفته و امروز در آباده تهیه نهار به جهت او دیده‌اند. ظهر منزل نهار صرف [کردم]، عصر چهل-پنجاه گلدان گل جهت خانم غمامی و صولتی که خواسته بودند، فرستادم. سرگرد غمامی بین خواهرها تقسیم کردند. غروب دکتر حبیب آمد. بعد سرگرد نادری و رئیس شهربانی آمدند. بعد از ساعتی، نادری و رهسپار رفتند. دکتر هم ساعت سه رفت. شام خورده خوابیدم.

شنبه ۱۳۱۵/۲/۵

سحر بالا بانچیان ارتش سر صبح زدند در باغ نشاط. بیدار شدم. سرآفتاب برخاسته پنج تومان به جهت مخارج، حواله جعفری کردم. رفتم باغ نشاط. گفتند سلطان عظیمی که سرگرد شده از بستک و جهانگیریه مراجعت کرده حمام رفته است. رفتم اطاق نادری. عظیمی از حمام آمد.

به او تبریک گفتم. خیلی از ظلم و تعدیات رزم آزما رئیس امنیه بستک و امنیه‌ها نقل و پولهایی که در [ناخوانا] بستک غمامی از اینها گرفته، شرح داد و خلاصه کرد که فعلاً موضوع قاچاق منحصر به امنیه آنجا است. هیچ معارضی هم ندارند. مذاکره کرد که در شهر، خانه مستقلی می‌خواهد که کار تفتیش اینجا را هم تمام کند. ناهار منزل آبگوشت کشک بادنجان و نوبر صرف شد. عصر دکتر حبیب بعد نیرومند محاسب و کفیل مالیه آمد. قرار شد به ضیاء بدجنس فشار بیاورد که نواقص محاسباتی را رفع کند. شب سرگرد نادری بعد رئیس شهربانی آمدند. تلفون‌نگرامی ذیل نمره ۱۳۶۱ از دولتشاهی والی فارس رسید که حضور من در شیراز لازم است. سریعاً حرکت کنم و تاریخ حرکت خود را اطلاع دهم. خیلی فکر کردم که تأکید در رفتن چیست. موضوع ضیاء است یا مأموریتی برای من در نظر گرفته شده است. نادری با رئیس شهربانی حرفشان شد. نادری به او بدگفت که همه دزدند تو مهمل می‌گویی. من اسکات دادم. نادری و نیرومند رفتند. رئیس شهربانی را نگاه داشته گفتم نادری می‌گوید شما دخالت در امر قاچاق داری و [ناخوانا] کثافت کاری می‌کنی. قدری دلجویی کردم. حرفها را تکذیب کرد. رفته شام خورده خوابیدم. نصف شب بیدار شده تمام در فکر تلفون ایالت بودم. تا صبح خوابم نبرد. خیلی بدگذشت. پشه هم اذیت می‌کرد.

یکشنبه ۱۳۱۵/۲/۶

صبح زود برخاسته حساب یومیه نظر را رسیدگی نمودم. نادری فرستاد. رفتم آنجا. فرستادم برای تهیه اتومبیل قرار شد برادر محمد شاه به جهت اتومبیل تلفون کند. با سرگرد قرار شد یک جوخه سرباز همراه من به جهت حفاظت در بین راه بیاید. هشت نفر با یک گروهبان. ضمناً اسلحه هم ببرند گرچه کرایه ایاب و ذهاب و مخارج آنها قریب هفتاد تومان می‌شود ولی ارزش و اهمیت دارد. دکتر حبیب آمد. سرگرد مذاکره نمود که سالون حکومتی را اشغال کند. گفتم تا من هستم خوب نیست. خواهش کردم صرف نظر کند. ظهر منزل ناهار صرف و راحت کردم. عصر فرستادم ضیاء بیاید. به فردا موکول کرد. حاج غلامرضا جعفری آمد به محاسبه خودمان و اینکه پول درختهای جهرم دوجا در حساب [ناخوانا] شده و می‌بایست برگردد. مذاکره و قرار شد به دفتر مراجعه کند. دکتر حبیب و داوری بعد رئیس شهربانی آمدند. مغرب رفتند. مجدد دکتر و رئیس شهربانی مراجعت، مشروب صرف کرده رفتند. از منزل رئیس شهربانی ریواس و کاهو فرستاده بودند. معلوم شد شیراز ریواس هم دارد ولی به خوبی ریواس نیشابور نبود. کم است و ریش بود. قدری دادم بردند منزل غمامی. شام خورده خوابیدم.

دوشنبه ۱۳۱۵/۲/۷

صبح زود برخاسته دستور دادم دو من حلوای مسقطی درست کنند در قوطیهای حلبی ۵ سیری بریزند سوقات [سوغات] ببرم. ده تومان حواله جعفری کردم به جهت مخارج. دیروز جواب تلفن ایالت را دادم که به محض مهیا شدن اتومبیل فوراً حرکت می‌کنم. گفتند سیم تلفن از فسا به شیراز قطع شده است. دیروز یک دستگاه اتومبیل آمد. گفتند فردا هم دو دستگاه می‌آید که با او حرکت کنیم. جعفری آمد رسید دویست تومان حواله فرخ میرزا را آورد. قیمت یک قسمت از درختهای جهرم که می‌بایست برای بلدیة خریداری کند. گفت به بلدیة رد می‌کند و در این کارها دیگر در نبودن من دخالت و کمک نمی‌کند. رفتم باغ دفتر سرگرد غمامی. دیدم درب سالن حکومتی را گفته از قسمت طرف حکومتی گرفته و طرف قسمت دفتر خودش باز و تصرف کرد، بنا مشغول کار است. رئیس شهربانی هم در آنجا نشسته و در این خصوص با حضور پشوتن مذاکره نموده، مورد پرخاش سرگرد شده است و می‌خواهد آنجا را دفتر امور اداری کند. بنده در بین افتادم. قرار شد درب طرف حکومتی را که کنده و مسدود نموده اند، مجدداً باز و نصب کرده طرف دفتر گردان هم یک درب نصب کنند که سالن دست هر دو طرف باشد، استفاده کنند ولی البته در تصرف گردان خواهد بود. با رئیس شهربانی رفتم زیر کُناز خیلی اوقاتش از این قسمت تلخ بود. گفت به ایالت می‌نویسم زودتر حکومتی بفرستند. از من بر نمی‌آید. مفتش سیم تلفون آمد خودش را تفرشی معرفی کرد. قدری صحبت کرد و رفت. با رئیس شهربانی رفتم تلفنخانه بازدیدش کردم. فردا عصر می‌رود. ناهار منزل صرف [کردم] عصر رفتم باغ نشاط. ضیاء نیامد. مراجعت کردم. دکتر حبیب بعد رئیس شهربانی آمدند. ساعت چهار رفتند. شام خورده خوابیدم.

۲۹۹

سه شنبه ۱۳۱۵/۲/۸

صبح زود برخاسته صد تومان حواله فرخ میرزا کردم. که به حواله کرد جعفری پردازد به جهت مخارج حرکت از لارستان فرستادم پیش جعفری فهرست بگیرند. یکدانه از شکارها که نیکنام داده بود، دادم به عصمت. داد به پسر دایی اش. رفتم باغ نشاط. پنجاه تومان به جهت خرده قرضها حواله جعفری کردم. آوردند ده تومان قرض نادری را دادم. پست پنج تومان به جمالی دادم ببرد هر یک از کسبه که از غلام طلب دارد پردازد که بعد از حرکت من نگویند طلب مردم را نداد و رفت. رفتم باغ قدری با سرگرد نادری صحبت نموده رفتم زیر درخت کنار. ضیاء آمد. تا ظهر مشغول تنظیم لیست عملة جات شدیم. تمام شد. ناهار منزل صرف [کردم] عصر رفتم حمام. اول شب آمدم منزل. رئیس پست آمد احوالپرسی. دکتر حبیب با نادری آمدند.

مصلحات مطالعات نابینا

مصلحتی آمد. شب دعوت کرد. رئیس پست [و] دکتر حبیب رفتند. من و نادری رفتیم منزل مصلحتی. سرگرد عظیمی مهمان بود. با سلطان. بعد پشتون آمد. مشروب خوردند. شام صرف شد. آمدم منزل خوابیدم.

چهارشنبه ۱۳۱۵/۲/۹

صبح زود برخاسته دستور بستن اسبابها را دادم. پول جیبم را شماره کردم. چهار تومان کم بود. قطعاً شب در آورده بودند. قدری با عصمت کلفت و همشیره کوچک داد و فریاد کردم. هی قسم می خوردند و من باور نکردم. غمامی فرستاد رفته منزل او. گفت سرداب و دو اطاق جنب آن را فرش و مبله کردم. به جهت سرتیپ غلامعلی خان زند، کفیل تشکیلات امنیه. تماشا کنید اگر کم و کسری دارد دستور تکمیل بدهید. دیدم. نواقص آن را گفتم. به منزل مراجعت کردم. دکتر حبیب آمد. رفت. ناهار صرف و راحت کردم. عصر مشغول جمع آوری اسبابها شدیم. که غروب منزل دکتر حبیب نقل مکان کنیم. قریب غروب اسبابها را در اطاق وسط گذارده گفتم به نظر و شاه مراد [که] عمله ها شب بخوابند. مراقبت کنند. همشیره ها رفتند منزل دکتر حبیب. سرگرد نادری بعد رئیس شهربانی آمدند. متفقاً آمدیم منزل دکتر، روی پشت بام میز [و] صندلی گذارده نشستیم. ساعت دو، غمامی با خانم منیراعظم و لیلی دخترش و فروزنده خواهرزنش آمدند دیدن. خیلی تعجب کردم چه شده چنین [ناخوانا] کرده که انتظار نمی رفت. بعد سیدعلی اکبر با عیالش آمدند. سید نعمت آمد خیار آورد. ساعت چهار رفتند. نادری خیلی ناراحتی دارد. غریبی است. بعد از شام رفتند. خوابیدم.

۳۰۰

پنجشنبه ۱۳۱۵/۲/۱۰

سحر خیلی سرد بود پشت بام. صبح دیر برخاستم. کسل بودم. همشیره ها رفتند ملاقات عیال سیدعلی اکبر از آنجا به منزل خودمان. من هم با دکتر رفتیم منزل مشغول بستن بقیه اسبابها شدیم. ظهر منزل دکتر مراجعت کردیم. خیلی گرم بود. قبل از مراجعت به منزل، رفتیم امنیه پیش غمامی. گفت امشب شما و همشیره ها مهمان من هستید. از نادری و خانمش هم دعوت کردم. به جهت دکتر و خانمش هم کارت دعوت فرستادم. قبول کردیم. در اطاق گوشوارخانه دکتر ناهار خورده راحت کردم ولی گرما مانع راحتی بود. عصر بعد از صرف چای با دکتر رفتیم منزل. گفتند رمضان نمک به حرام در کوچه به من بد گفته. هر فراش فسایی طرف شده. رئیس شهربانی امر کرده او را حبس نموده اند. مغرب رفتیم منزل غمامی. میز [و] صندلی وسط حیاط گذارد. چند چراغ [ناخوانا] شمعی روشن و خیلی تشریفات فراهم کرده بود. خود و خانمش تا

یادداشت‌های حسین میرممتاز

دم در استقبال و پذیرایی کردند. بعد همشیره‌ها و عیال دکتر متعاقب نادری و خانمش آمدند. مجلس خانمها مجزا و مشغول بیست شدند. حیاط و باغچه‌های گل خیلی باصفا بود. خوش گذشت. ساعت پنج در اطاق، سرمیز، همگی شام خورده مراجعت به منزل دکتر نموده پشت بام خوابیدیم.

جمعه ۱۳۱۵/۲/۱۱

صبح برخاسته بعد از صرف صبحانه با دکتر رفتیم طرف منزل. بین راه علی محمد اقتداری با [ناخوانا] زاده آمدند ملاقات من. عذرخواهی نموده تا منزل آمد. غلام آمد طناب خریده آوردند تمام بارها را طناب پیچ کردند. عصمت آمد و گفت بیرق ادارات را تا نصفه پایین آوردند و صحبت شخصی بود که شخص بزرگی فوت کرده است. با دکتر حبیب بیرق امنیه را دیدیم. معلوم شد راست می‌گوید ولی موضوع را نفهمیدیم. حاج قنبر قاچاقچی یهودی متقلب آمد برای پول شیشه نپذیرفتم. ظهر آمدیم منزل دکتر ناهار صرف و قدری استراحت کردم. در این دو روز اشخاص شهری از هر طبقه دیدن آمدند. عصر داوری، نوری زاده نماینده معارف، رئیس شهربانی آمدند. معلوم شد موضوع بیرق امروز مربوط به فوت پادشاه مصر بوده است. حاج قنبر آمد کلاه در سر داشت. به او تندی کردم. بعد از ساعتی همگی رفتند. رئیس شهربانی رفت تریاک کشید مراجعت کرد. در پشت بام صحبت و بیست بازی شد. ساعت چهار شام صرف [کردیم] رئیس شهربانی رفت. در پشت بام خوابیدیم.

۳۰۱

شنبه ۱۳۱۵/۲/۱۲

صبح زود برخاسته بعد از صرف صبحانه توشیحات تحویلی به دکتر حبیب را امضا کرده رفتیم اداره مالیه ملاقات نیرومند. محمد فراش آمد به نیرومند گفت عایدات سبزیکاری باغ ملی را دادم تحویل ضیاء. گفتم حساب با اوست. مالیه مطالبه و دریافت دارد. رفتیم اطاق پشتون. سرگرد عظیمی آنجا بود. در بین صحبت زلزله آمد. من نزدیک در بودم. پریدم بیرون. خنده داشت. بعد رفتیم ملاقات سرگرد نادری. قدری صحبت و چای صرف نموده دکتر حبیب آمد. رفتیم دفتر امنیه ملاقات سرگرد غمامی. با وضع پریشانی عازم بستک و استقبال [از] سرتیپ زند بود. وداع و روبوسی کرد. با رئیس شهربانی و دکتر رفتیم منزل سرکشی نموده آمدیم منزل دکتر. هوا خیلی گرم و مثل تابستان طهران بود. رفتیم توی سرداب. خیلی خنک بود. ناهار آش رشته صرف [کردیم] و خوابیدیم. دو ساعت به غروب رفتیم توی حیاط. از گرما بیرون نرفتیم. توشیحات مربوط به کارهای خودم را دادم دکتر. اول شب نادری و رئیس شهربانی آمدند.

مصلنامه مطالعات نابینا

مذاکره در [باره] استقبال [از] سرتیپ زند و معاودت عظیمی به بستک بود. نادری رفت. رئیس شهربانی هم بعد از شام رفت. خوابیدیم.

یکشنبه ۱۳۱۵/۲/۱۳

صبح زود برخاستم. بعد از اصلاح حواله هفتاد و هفت تومان به جهت مخارج راه به عهده جعفری نوشته دادم به احمد آدم دکتر، گرفت آورد. فقط همین پول را دارم. دیشب یک دستگاه اتومبیل آمد. قرار شد تلفون کنند یک اتومبیل دیگر بیاید که صبح ۱۴ صفر حرکت کنیم به سلامتی. حاج قنبر آمد. حساب او هم تصفیه شد. هوا ابر و خفه و گرم بود. بیرون نرفتم. محمد یوسف کدخدای سابق اوز که رئیس شهربانی می خواهد باز او را کدخدا کند و استفاده نماید آمد. قدری صحبت کرد. رفت. دکتر آمد. رفتیم در سرداب ناهار صرف و راحت کردم. عصر آدمم بالا. باران می آمد. جعفری آمد. گفتم پولی که بابت درخت از بلدیہ گرفته بوده به مالیه یا بلدیہ رد کند. خودشان می دانند. سرگرد نادری آمد. ساعت ۳ رفت. گلدانهای دکتر را [ناخوانا] و محل آنها را تغییر دادم. قشنگ شد. شام خورده پشت بام با اینکه بر اثر بارندگی عصر خیلی سرد و همه گی در اطاقها خوابیدند. رفته خوابیدم.

۳۰۲

دوشنبه ۱۳۱۵/۲/۱۴

شب خیلی سرد و سحر با اینکه زیر دو پتو خوابیده بودم، بیدار شدم. هوای بیلاقی خوبی بود. صبح برخواستم. نظامی آمد که اتومبیل دیگر آمد. لباس پوشیده رفتم منزل خودم. فرستادم محمد یوسف برادر محمدشاه آمد. قرار شد فردا عصر اسبابها به گاراژ فرستاده شود. دیشب سرگرد نادری گفت به ملاحظه راه و اینکه در نزدیکی خنج نظامیها با محمدحسن افشار و سارقین تصادف و یکنفر سرباز تیر خورده، دستور داده اند پانزده نفر نظامی همراه من بیاید که کرایه هشت نفر یک جوخه را من بدهم بقیه را دولت بدهد. رفتم باغ. ضیاء آمد دفاتر محاسباتی را امضا کردم. رفتم پیش نادری. معلوم شد با غمامی مشغول مبارزه قلمی شده اند. بد می گفت که هرچه سکوت و تحمل کردم نشد. رفتم صحیه دیدن نعمتی امین صلح که از تحقیقات محلی مراجعت کرده است. ظهر آدمم منزل. رفتم در سرداب. نادری مهمان دکتر بود. آمد. ناهار صرف شد. سرداب خیلی خنک بود.

[میرممتاز یادداشتهايش را از روز سه شنبه ۲۶ خرداد ۱۳۱۵ از سر می گیرد]

سه شنبه ۱۳۱۵/۳/۲۶

صبح پس از صرف شیر [و] چای ، برات هشت هزار ریال بانک ملی را که فرخ میرزا بابت معامله سلطان نظام الدین خان از طهران فرستاده بود ، برداشته رفتم تلگراف خانه ، نزد وجدی محاسب پست و تلگراف ، شوهر همشیره نایب استوار که در مباشرت قشون مرکزی مشغول خدمت است ، تقاضای راهنمایی کردم . همراه رفتیم بانک ملی اطاق میکده^{۱۴} رئیس بانک ، پسر مرحوم میرزا سلیمان خان نفرشی سررشته دار که در آلمان تحصیل کرده و سابقاً در وزارت معارف مشغول خدمت بوده و جوان خوش سیما و معقولی بود . معرفی و پس از صرف چای و صحبت در اطراف وضعیت لارستان و حکومت خود ، برات را در پشت رسید کرده دادم به ایشان . دادند پیش خدمت برد به ثبت و یک نمره مسی مثل پنج هزاری نقره گرفت آورد . وجدی گرفت خداحافظی نموده به اطاق وجدی مراجعت کردیم . بعد از یک ربع وجدی همان نمره را داد به معینی که در نظام وظیفه لارستان مأمور و فعلاً در محاسبات تلگراف خانه مستخدم است . رفت بانک هشتصد تومان را اسکناس صدتومانی گرفت آورد . دو اسکناس را وجدی خرد کرد . اظهار امتنان کرده رفتم اطاق همایونفر رئیس پست و تلگراف . خانمی آمد مستخدم بشود زیرا دو خانم در پست و تلگراف مشغول خدمت هستند . رئیس رد کرده گفت خانمها باید خانه داری کنند . دولت آلمان با ترقیات فوق العاده خانمها را از ادارات خارج کرده است . خانم مایوسانه رفت . قدری در اطراف تأهل من و خانه داری خانمش صحبت شد . خداحافظی کرده رفتم بازار قدری اسباب خانه از قبیل دیگ بر ، گیلان شربت خوری و غیره خریداری کردم . به علاوه چند جفت صدف بزرگ که از بندر لنگه خریداری کرده بودم ، دادم به محمدحسن نوری زاده که در چهارراه مسجدنو ، دکان صدف سازی دارد . برادر نوری زاده نماینده معارف لارستان که پشت آنها را بتراشد . معمولاً نازک کند برای میوه خوری و شیرینی خوری . و قرار شد کوچک و بزرگ روی هم یکی دو ریال اجرت تراش بگیرد . در شیراز منحصر است خوب کار می کند . طاس تخته نرد - النگو - گردن بند - تکمه سردست می سازد و مثبت کاری می کند . یک جفت از صدفها به قدر بشقاب بزرگ بود . گفت صدف به این بزرگی دیده نشده و در شیراز نیست . ظهر به منزل مراجعت ، ناهار صرف و راحت کردم . عصر تنگ که گرم بود رفتم ملاقات سرتیپ زندیه فرمانده لشکر . همایونفر و سرگرد بهمن میرزا پسر هرمز میرزا نوه ظل السلطان [ناخوانا] . سرتیپ بودند . صحبت اسبی بود طلایی رنگ متعلق به سرگرد که خانم آقای ابوالفتح دولتشاهی^{۱۵} ، والی فارس ، طالب شده بودند و توسط همایونفر به سرتیپ پیغام داده بودند بگیرد . سرگرد هم قبول نکرده رد کرد . بعد صحبت تأهل شد . همایونفر صحبت خانم اصفهانی را کرد که به شیراز آمده و خوب است . معلوم شد خواهر مشیری معاون مستنطق دیوان حرب و

مصلحت‌مطالعات تاریخی

زن برادر بهمن میرزا بوده به علت هرزگی شوهر طلاق گرفته است. قرار شد در اطراف او تحقیقات شود. سرگرد و رئیس تلگراف رفتند و من و سرتیپ مشغول صحبت در اطراف سرگرد غمامی شدیم که احتیاط شده و تسلیم دیوان حرب خواهد شد و توسل او به والی و توسط والی و عدم قبول سرتیپ و ملاقات روز قبل من با والی و صحبتهایی که شده نقل کردم. یک ساعت از شب گذشته برخاسته رفتم منزل سرهنگ رزمجو. خواهر مترسش که خوشگل است آنجا بود. صدتومانی که چند روز قبل از رزمجو قرض کرده بودم، دادم سند خود را پاره کردم. از آتش گرفتن آشپزخانه هنگ، برادر عباس جمعی سرهنگ پوررستگار صحبت کرد. قدری پاسوربازی کردم. بعد در آنجا شام خورده آمدم منزل خوابیدم.

چهارشنبه ۱۳۱۵/۳/۲۷

صبح برخاسته مشغول نوشتن کاغذ به دکتر حبیب و سرگرد نادری و نقی زادگان شدم. میرزا محمد، منشی جاوید، آمد که محاسبات سه ساله را تفریق کند. قرار شد تلفون کند بعد صورت حساب بفرستند. مراجعه به قبوض ورقه طلب ابراهیم گرایلی، پسر میرزا بزرگ مشهدی کردم. یکی پانصد تومان که مضمول مرور زمان شده و دیگر دویست تومان که چهار روز به مضمولیت باقی است. تصمیم گرفتم وکیل بگیرم. در خصوص دویست که صد تومان باقی است، اقدام کنم و قدری خودم را ملامت کردم از اهمال در کار که در همه مورد اسباب زحمت و ضرر شده است. دیروز که از بازار به منزل آمدم، مراسله از ایالت رسید که بر حسب پیشنهاد والی از ۲۳ اسفند ۱۳۱۴ من منتظر خدمت شدم تا به عملیات من رسیدگی شود و مورد تصویب وزارت داخله واقع و به من ابلاغ شده است. حیرت کردم که عملیات من جز خدمت چیز دیگر نبوده و والی به نظریات خصوصی که ناشی از طمع فوق العاده است این پیشنهاد را کرده است. ناهار صرف و راحت نموده عصر عصمت رفت گاراژ، قدری میوه خریده بود بدهد اتومبیل ببرد لار سوغاتی کسانش و من مشغول چیزنویسی شدم. جمشیدی، مأمور وصول عوارض شهرداری [بلدیه] و مالیات صدی ۳ دروازه طهران زیر قرآن که قبلاً مفتش مالیه و موقع ورود من به شیراز اثاثیه من را به تصور اجناس ممنوعه [قاچاق لار] تفتیش کرد و چیزی نبود، آمد. رفتیم برای دیدن منزل. پسند نکردم. رفتم به ملاقات اخوت، مدعی العموم استیناف که منزلش در خیابان جمشیدی است. نبود. رفتم منزل حاجیخان حقیقی دو نفر صاحب منصب امنیه که یکی جزایری، رئیس سابق امنیه بندر لنگه بود راجع به تهیه منزل و فراهم نشدن آن صحبت کردم. حقیقی هیچ حرف نزد. احساس کردم خانمش مایل به رفتن ما نیست. آمدم منزل سرهنگ رزمجو با مترسش و همشیره اش و سید محمد عکاس منزل بودند. پذیرایی شد. پاسور زدند. دو

یادداشتهای حسین میرممتاز

حوله خوب داشتم . بندر لنگه خریداری کرده بودم . سرهنگ به مترسش و همشیره اش دادند . شام خورده رفتند .

پنجشنبه ۳/۲۸ - جمعه ۱۳۱۵/۳/۲۹

صبح دیر برخاستم . جمشیدی آمد . رفتیم صلحیه^{۱۶} بابت ششصد تومان طلب از میرزا ابراهیم خان گرایلی عرض حال نوشته دادم به جریان بیندازد که مشمول مرور زمان نشود . تمام زحمات را جمشیدی متحمل شد . خیلی ممنون کرد مرا . او رفت . رفتم اداره سجل احوال پیش آقای احتشامی رئیس ، صحبت منزل شد . قرار شد باغچه حکیمی ، برادر مشیر همایون ، برادرزاده حکیم الملک که مفتش سجل احوال فارس و در نزدیک فلکه بالای خیابان زند واقع است و چند روز قبل رفتم دیدم ، اجاره کنم . در این بین ، حکیمی وارد شد . قراردادی نوشته و طرفین امضا کردیم در ماهی دوازده تومان . فقط به شهر دور است . ظهر آمدم منزل نهار صرف و راحت کردم . عصر مستأجر جدید منزل آمد . معلوم شد پسر انصاری رئیس سابق طرق فارس است که فعلاً منتقل به اصفهان شده است و مستخدم اداره طرق در قسمت فنی است . مذاکره شد که من بروم منزلی که ایشان نشسته اند در اول خیابان منوچهری . خیلی جوان خوشگل معقولی بود . دختر مرحوم اعتمادالملک مستوفی شیرازی را گرفته است . وعده دادم فردا بروم منزل ایشان را ببینم اگر خوب بود به آنجا نقل مکان کنم . مغرب رفتم منزل سرهنگ رزمجو . از حمام آمد . سوار درشکه ایشان شده ، رفتیم باغ محمدیه . غربی شهر به فاصله چهار کیلو[متر] متعلق به قوام الملک بوده سابقاً . ورود ، توی باغ جلو عمارت فرمانده لشکر رسید . رفتیم از سرسرا بالا . سالن بزرگی بود ، مثل طرز پارکهای طهران ساخته شده - والی - پیشکار مالیه - سرهنگ غلام علی خان ملک الکتابی که به تازگی نام خانوادگی خود را باشتی [؟] گذارده ، سرهنگ سعدی ، سرهنگ امید ، همایونفر ، سرگرد بهمن میرزا ، سهیلی رئیس شهرداری بودند . دور میز بازی نشسته مشغول شدند . من هم روی دست سرتیب می رفتم . سیزده تومان باختم . دیگر نرفتم . مشروب صرف بعد از شام سرمیز مجدداً مشغول بازی شدند . نصف شب پیشکار مالیه مراجعت به شهر کرد . سایرین تا دو ساعت از آفتاب برآمده مشغول بازی بودند . من هم بالتبع نشسته بودم . خیلی کسل و بدحال شدم . صبح بعد از صرف صبحانه آمدم شهر منزل . دو ساعتی خوابیده برخاسته بر حسب وعده رفتم منزل انصاری . منتظر بود . منزل را دیدم . سه اتاق متصل به هم داشت . مجاور خیابان [ناخوانا] طرف جنوبی اش بزرگ دارای حوض و چاه و با روح و کرایه آن هم در حدود سیزده چهار ده تومان . خوب جایی بود و مرا کفایت می کرد . قرار شد اسباب کشی کنیم . رفتم بازار . مدیر تلفونخانه بدر را دیدم . تغییر کرده و احضار شده است .

مصلحات مطالعات تاریخی

رفتم درب منزل احتشامی . اعلام کردم که باغچه حکیمی نمی روم . از آنجا [رفتم به] منزل سرهنگ [برای صرف] ناهار [سپس به] منزل مراجعت کردم . اسباب و اثاثیه انصاری را آوردند . ساعت خوب است . من هم گفتم مقداری اثاثیه زیادی بردند با آئینه و قرآن . همشیره انصاری آمد با صورت دراز و بینی فراخ . رنگ پریده . اندام بدترکیب . شاگرد کلاس نه . می خواهد برود اصفهان پیش پدر و مادر . فکر کردم اگر به طرز قدیم زن من بود ، چه می شد . واقعاً برداشتن چادر از این قسمت چه خوب شد . از کمر بد حرکت می کرد و راه می رفت مثل اینکه معیوب است . عصر انصاری و خانمش که حامله است ، آمدند . مشغول مرتب کردن اطاقها شدند . شب من و انصاری در اطاق من شام خوردیم . خانم و همشیره اش در اطاق خودشان . نظر هم غروب رفت منزلی که اثاثیه برده بودند . من در اطاق خود ، انصاری و خانمش در اطاق خودشان . همشیره اش با ننه که پیره زن خوشرویی و همراه خانم انصاری سرجهازی آمده در حیاط خوابیدیم .

شنبه ۱۳۱۵/۳/۳۰

صبح برخاستم . دستور دادم به عصمت کلفت که به جهت ناهار و شام انصاری و خانمش تهیه بیند که مهمان من باشند . خانم انصاری خواست شب ما را مهمان کند . قبول نکردم . انصاری رفت اداره طرق . من هم با نظر ، نوکرم ، مشغول بستن قاب و قدح چینی مرغی کهنه شدم . (دیشب از زیادی توجه و تنقید خانمها و عیب جویی ، قدری سرسبیلهای خود را زده کوتاه کردم که هم رنگ جماعت شوم و می خواهم متأهل شوم . ایراد نگیرند .) ظهر انصاری آمد . ناهار صرف شد . قدری استراحت کردم . عصر مشغول بستن اسبابها شدم تا شب . به کلفت پیر انصاری علی محمد که همراه خانمش آمده و موسوم به ننه خانم است اظهار کرد که خوب است همشیره انصاری را بگیرد چون میل نکردم و خوشم نیامد ، گفتم قسمت چه باشد . معلوم شد میل به مواصلت دارند . شب با انصاری شام خورده خوابیدم .

۳۰۶

یکشنبه ۱۳۱۵/۳/۳۱

صبح برخاسته اصلاح کردم . انصاری با همشیره اش خداحافظی کرده به اتفاق رئیس طرق رفتند اصفهان . خانمش همراه ننه رفتند بازار گاری آوردند اسبابهای مرا حمل به منزل جدید که از طرف گل مشیر در اول خیابان منوچهری دست چپ در دویم نمره ۱۴ واقع است ، کردند . خانم انصاری مراجعت کردند . شربت در اطاق خودشان با حضور خود دادند تا درب حیاط مشایعت کردند . خداحافظی نموده آمدم منزل جدید . ناهار آب دوغ صرف و چون به علت آهنی بودن سقف اطاق و شیروانی رو به آفتاب بودن اطاقها خیلی گرم بود ، خوابم نبرد . معلوم شد

یادداشتهای حسین میرممتاز

انصاری به علت فوق از این منزل وسیع با روح و کرایه ارزان فرار کرده به خانه کوچک و کرایه گران به ملاحظه داشتن زیرزمین راضی شده اند. عصر، شب مشغول مرتب نمودن اطاقها شدم با نوکر و کلفت شام خورده خوابیدم.

تیرماه ۱۳۱۵

دوشنبه ۱۳۱۵/۴/۱

دیشب پشه‌ها خیلی اذیت کرده نگذاشتند راحت کنم. صبح دیرتر برخاسته بعد از صرف صبحانه، مشغول باز کردن بقیه اسبابها و تنظیم اطاقها شدم. ناهار صرف و قدری راحت نموده عصر رفتم حمام معروف نجاتی نزدیک مسجد مشیرملکی ورثه شوهر دختر مشیر. حمام تمیز خوبی بود. قدیمی که بعد سه نمره دوش درست کرده بودند. رنگ و حنا بستم. اول شب بیرون آمدم. یک تومان پول حمام دادم. حمامی تعجب کرد. از نظر پرسیده بود از من که کی است. معرفی کرده بود. آمدم منزل. گفتم پشه بند زدند. بعد از شام راحت خوابیدم. هوا خوب و خنک بود. در پشه بند زیر شمد خوابیدم.

۳۰۷

سه شنبه دویم ۱۳۱۵/۴/۲

صبح آدم صاحبخانه آمد. قرار دادم حوض وسط حیاط و جنب چاه را خالی و آب کند. علفهای باغچه گلها را بکند. حیاط را تمیز کند. دوازده قران بگیرد. مشغول شد. رفتم ملاقات احتشامی رئیس احصائیه.^{۱۷} از آنجا به تلگراف خانه ملاقات همایونفر رئیس پست تلگراف. سرهنگ امید آنجا بود. از پیشکار مالیه و قمار او تکذیب می کرد. رفتم باز [برای خرید] بعضی اجناس مورد احتیاج جدید. ظهر آمدم منزل ناهار صرف و راحت کردم. عصر خانم حقیقی آمد. تقاضا کرد بروم فرمانده لشکر را ملاقات [کنم] و مرخصی دو ماهه به جهت حقیقی بگیرم بروند طهران. حاجی خان پیش خدمت ایالتی آمد پسرش را آورده بود. از والی تنقید می کرد. رفتند. مبتلا به دل درد سخت شدم. شام نخوردم و تا صبح نخوابیدم. خیلی سخت گذشت. تا حال این طور مبتلا نشده بودم.

چهارشنبه ۱۳۱۵/۴/۳

صبح سالم بهتر شد. کاغذی به موسسه برق نوشتم که آخر خرداد منزل مصلاهی تاجر کازرونی را خالی کردم. قبض مصرف یک ماهه برق مرا بنویسند، بفرستند پول بگیرند. از اول

مصلحات مطالعات تاریخی

تیر به عهده دیگری است. بر اثر کسالت، بیرون نرفتم. ظهر ناهار صرف و راحت کردم. عصر جاوید و بازرگان دیدن آمدند. اول شب رفتند. شام خورده خوابیدم.

پنجشنبه ۱۳۱۵/۴/۴

صبح بعد از صرف چای، به نوکر صاحبخانه که حوض را پر و کار خود را تمام کرده بود پول دادم. رفتم بازار یک کلاه سفید سه تومان خریده بعضی اجناس خریداری کرده یک دست شیرینی خوری نقره دردار که نقره ساز حاضر کرده بود، قلم زده ساده گرفته آوردم منزل. خیلی هوا گرم بود. نهار صرف و راحت کردم. عصر جمشیدی با حاجی مهدی عظیمی صاحبخانه که از طهران آمده است، آمدند منزل به ملاقات من. صاحبخانه در حدود پنجاه سال دارد. بوشهری و آدم فهمیده [ای] بود. خیلی اظهار خصوصیت کرد. مغرب رفت. من هم رفتم منزل نایب سرهنگ غلامعلی خان رئیس امنیه. والی و فرمانده لشکر و سرهنگ امید و سرگرد مسعود [هم] بودند. در حیاط جلو حوض آب و نهر آب جاری نشسته بودند. بعد سائیرین، غیر از رئیس بلدی که مریض بود و سرهنگ سعدی که با اردو رفته بود، متدرجا آمدند. سرهنگ پوررستگار که صاحب منصب ارشد و فرمانده هنگ سوار است و چند جلسه به علت ناخوشی غایب بود، آمد مشغول بازی و خوردن مشروب شدند. من یازده تومان بردم. چراغهای برق که خاموش شد، برخاستند. من و امید در اتومبیل سرتیپ سوار شدیم. بین راه از سرتیپ پرسیدم پریشب دزد به منزل شما آمده بود. گفت بلی. دو سگ داریم. پریشب بسته بودند که پارس نکنند [که] بی خواب شویم. (دیروز پیرزنی جهرمی که توی خیابان نزدیک منزل برای مردم فال نخود می گیرد، آمد منزل گفت ملتفت خودتان شبها باشید. که دیشب دزد به منزل فرمانده لشکر که سر این خیابان واقع است رفته مقداری نقره و اسباب برده است. خیلی به خیال افتاده اسکناسهایی که در چمدان گذارده بودم، برداشته بقل [بغل] خودم گذاشتم. یک تفنگ دولول و فشنگ به نظر دادم که شبها پهلوی خود بگذارد و درها را محکم بستم و خیلی به نظر سفارش کردم با عصمت مراقبت کنند) دم منزل خودش پیاده شد. سرهنگ امید هم رفت منزلش. اتومبیل مرا آورد دم منزل. یک تومان به شوfer سرتیپ انعام دادم. برگشت. خیلی در زدم. نظر در را باز کرد. اوقات تلخی کردم که چرا خوابیده اند. تخت خواب مرا دم تپه گل زده بودند. توی پشه بند خوابیدم.

۳۰۸

جمعه ۱۳۱۵/۴/۵

صبح برخاستم. بعد از ساعتی جمشیدی آمد. گفتیم شب جمعه آتیه دوره، منزل من خواهد بود. باید قبلاً تهیه دید. قرار شد فردا بیاید همراه برویم بازار برای تهیه اسباب. او رفت. عصمت

هم رفت حمام . مشغول چیزنویسی شدم . ظهر عصمت آمد نهار صرف و راحت کردم . عصر به صاحبخانه وعده داده بودم . رفتم بازدید . یک قسمت از اداره طرق که ملکی او و ماهی چهل تومان اجاره داده ، جدا کرده سکنی کرده است . مذاکره کردم که حسن نوکرش از صبح تا ظهر خدمت او را بکند . نصف روزه حقوق بگیرد . بعد از ظهر تا شب خدمت منزل مرا بکند . آب بکشد . گل آب بدهد . الاغها را توجه کند . نصف روزی که خدمت می کند ، یک قران از من حقوق بگیرد . جز روزهای جمعه که از صبح خدمت منزل مرا بکند دو قران بگیرد . قبول کرد که از فردا بیاید . به علاوه در قطعه زمین بیاض پشت منزل که متعلق به صاحبخانه است ، کپری^{۱۸} بزند . دو الاغ را از کاروانسرا بیاورند آنجا ببندند . توجه کنند . چای و شربت صرف شد . سرهنگ رزمجو درشکه فرستاده بود که رفته منزل . بروم سوار شوم . آمدم منزل . فراش پست کاغذ سفارشی از سرگرد نادری فرمانده گردان لارستان و پاکتی از اصفهان ، همشیره نوشته بود رسانید . بعد با سرهنگ سوار شده رفتم طرف باغ تخت در ساختمانهای هنگ ۳۴ . ابوابجمعی رزمجو . اول در دفتر فرماندهی بعد ساختمانهای دیگر را تماشا کردم . مخصوصاً حمام آن خیلی تعریف داشت . تمام دوش بود . برای نفرات نظامیان سه ردیف ساختمان بود . در هر ردیفی که پشت سر هم به فاصله معین واقع بود ، چهار قسمت ساختمان [بنا] شده بود . که هر قسمتی مختص به یک گروهان و هر ردیف مختص به یک گردان بود و هر ردیفی دارای یک مستراح و هر سه ردیف یک روشورخانه داشت که ناتمام بود . یک قسمت از ردیف اول تمام نشده بود . اسلحه خانه و نجارخانه و خیاط خانه و خبازخانه و طویله در قسمتهای عقب طرف کوه زیر محل معروف به باباکوهی ساخته شده بود و دو طرف شمالی و جنوبی ساختمانها درختکاری و گل کاری کرده بودند . از تماشای بناها و مقایسه آنها با طرز ساختمان سربازخانه ها و وضعیت قشون امروز با سابق حظ کردم و بی نهایت مسرور از شوق و شغف . در ضمن صحبت با رزمجو ، می خندیدم و در قلب خود دعا می کردم . پس از گردش و تماشای سربازها هم از رودخانه شن بادله نفتی آورده در جلو ساختمانها ریخته مسطح می کردند . سوار درشکه شده به منزل سرهنگ رفتم . مترس ، رزمجو و خواهرش و سیدمحمد عکاس حضور داشتند . اسباب تشریفات فراهم کرده بودند . شوخی بازی کردند . ساعت سه آمدم منزل شام خورده قدری سر به سر عصمت گذارده در پشه بند خوابیدم .

شنبه ۱۳۱۵/۴/۶

صبح زود برخاسته کاغذ همشیره را خواندم . نوشته بود اطاقی در اصفهان ماهی ۲۲ قران اجاره کرده . به علاوه چند روزی که چمدان آنها زیر قرآن بوده ، از توی چمدان او دو پیراهن

مصلحات مطالعات تاریخی

اطلسی سفید و شانه شاخی و زیر سیگاری سرقت کرده‌اند. تعجب کردم. با مراقبت و تقبل جمشیدی، چگونه قفل در چمدان را باز و سرقت کرده‌اند. جمشیدی بر حسب وعده آمد. به او گفتم. خیلی متفکر شد و چون دیر شده و هوا گرم بود، رفت منزلش که عصر بیاید برویم بازار. نهار صرف و راحت کردم. عصر جمشیدی نیامد. عظیمی صاحبخانه با بنای خوش رو آمد. قرار شد فردا بنا بیاید پله‌ها را بسازد. با طراحی خیابانهای اطراف حوض. چون نوکر عظیمی نصف روز کار کرد، یک قران اجرت گرفت. ساعت سه رفتند. شام خورده خوابیدم.

یکشنبه ۱۳۱۵/۴/۷

صبح برخاسته اصلاح کرده رفتم بازار دو میز کوچک مستعمل خریدم ۱۶ ریال. یک گلیم منقوش خریدم به جهت اطاق خواب، ده تومان. فیلتر [؟] که شکسته بود دادم هفت ریال چسبانیدند. بند زدند. خوب درست کرده بود. دکان خیاطی توقف کردم دو دست لباس کتان سفید و فاسطونی^{۱۹} را تمام کرد. پنج تومان به رسم علی الحساب اجرت دادم. ظهر آمدم منزل نهار صرف و راحت کردم. عصر جمشیدی آمد. پسر مرحوم کربلایی باشی که در لار نظام وظیفه بود و اثاثیه کرایه به جهت مجالس عمومی تهیه می‌کرد، آورد. قرار شد به جهت شب جمعه که مهمان دارم، اثاثیه بیاورد. صورت دادم از فرش و میز و صندلی و ظروف و غیره. به سه تومان کرایه. رفت. بنا پله‌ها و اطراف خیابانها را تمام و سنگ چین کرده بود. قریب غروب با جمشیدی سوار درشکه شده رفتیم زیر قرآن قدری گردش کردم. او ماند سرپستش من به شهر مراجعت کردم. در اول سرازیری شهر، طاق مرتفعی از قدیم با سنگ و گچ زده‌اند و بالای طاق، اطاقی بنا کرده‌اند که چهار طرف آن با آجر مشبک کرده‌اند. مثل دهنه‌های مسجد قدیم. وسط اطاق، صندوق مشبکی مثل مقبره از چوب نصب و وسط صندوق، قرآن گذارده‌اند و چون درب اطاق قفل و تاریک شده بود، قرآن را زیارت نکردم و به طوری که جمشیدی گفت، بلدی خیال دارد طاق را برای وسعت جاده خراب کند. طرف مغرب دهنه در دامنه، اشجاری روی کمر کاشته‌اند به صور[ت] طبقه که آب رکن آباد از آنها عبور [و] مردم زیر درختها تفریح می‌کنند. درویشی هم در یک قسمت آن اطاقی ساخته سکنا کرده و موسوم به مستشرقین نموده است. طرف صبح خیلی باصفا است که رو به مشرق است. در منزل شام خورده خوابیدم.

۳۱۰

دوشنبه ۱۳۱۵/۴/۸

صبح برخاسته اصلاح کردم. منتظر جمشیدی شدم. تا ظهر نیامد. نهار صرف و قدری راحت کردم. هوا خیلی گرم بود. عصر از شدت گرما، رفتم توی حوض. قدری خنک شدم.

یادداشتهای حسین میرممتاز

نظر مریض شد. تب کرد. خوابید. حسن، آدم صاحبخانه آمد مشغول بیل زدن باغچه شد. پیرزن کلفت بزاز که منزلش مقابل منزل من است، زن برای من پیدا کرده. دختر مؤید صبح آمد معرفی کرد. زن اصفهانی حمامی هم دختر حاج محمدجواد تاجر باشی را معرفی کرده بود که راضی هستند. به جمشیدی گفتم. تعریف نجابت خانوادگی آنها را کرد و گفت بهتر از دختر حاج مجتهد است. قرار شد مادر زنش را بفرستد حرف بزند.

[میرممتاز یادداشتهایش را از سه شنبه ۱۳۱۵/۴/۳۰ از سر می گیرد]

سه شنبه ۱۳۱۵/۴/۳۰

صبح برخاسته در اطاق بالا اصلاح نموده بعد از صرف خاکشیر سکنجبین با برف و نان چای، یک اسکناس صد تومانی برداشته رفتم تلگراف خانه از همایونفر رئیس پست و تلگراف ملاقات و احوالپرسی کردم. نایب سرهنگ کردستانی مفتش شهربانی که از طهران آمده است، آمد پیش همایونفر. آدم متجدد فهمیده بود. سابقاً رئیس شهربانی قزوین بوده است. از قصر مرمی که به امر اعلی حضرت همایونی از تنگ معدل بین آباءه و یزد ساختمان می شود، صحبت و تعریف شد. بعد از ساعتی رفتم حجره جاوید، اسکناس صد تومانی را بابت محاسبه او داده رسید گرفتم. پالوده آوردند. خوردم. به منزل مراجعت کردم. ناهار در زیرزمین صرف و روی تخت خواب خوابیدم. عصر زن حمامی حمام سعدی آمده با عصمت برود خواهر فروغ الملک صاحب منصب شهربانی را ببیند که اگر خوب بود، خواستگاری شود. زن فهمیده زرنگ زبان آوری بود. سلطانی و خانمش آمدند. شربت و چای صرف کرده رفتند. قریب غروب، جمشیدی بر حسب وعده آمد. با او و عصمت سوار درشکه شده رفتیم میدان مال فروشها دهنه بازار مرغ فروشها پیاده شده از بازار مرغ فروشها رفتیم طرف شاه چراغ مستقیماً. مسافت زیادی روی سنگ فرشها خسته کننده طی کرده وارد دالان طولانی شدیم که متعلق به جمشیدی بود. کمر دالان دست چپ وارد دالان و حیاط کوچک مشجری شدیم. خانم چاقی چادر نماز به سر ایستاده بود. سلام کردیم. میز و صندلی جلو حوض گذارده بودند. نشستیم. خانم نشست. تعارف کردیم. سه نفر زن چادر نمازی توی دالانچه ایستاده بودند. رفتند پشت درختها. تصور کردم خانم مادر زن مرتضی خان پسر مرحوم حاج مجتهد است. بعد جمشیدی معرفی کرد معلوم شد زن حاج مجتهد و مادر دختر و حیاط حسینی و مال جمشیدی است. خانم و دخترش منزل دارند و آن سه نفر زن یکی خانم میرمعظم صبیبه حاج مجتهد، دیگری مادرزن مرتضی خان، سیمی دختر حاج مجتهد است که می خواهم بگیرم. شربت و چای آوردند. روی میزها میوه و

مصلحات مطالعات تاریخی

شیرینی چیده بودند. خانم روی خود را گرفته صحبت می کرد. ساعتی در اطراف تأهل و شرایط زن صحبت کردم. خانم هم که پیر و چاق بود، حرفهای گنده می زد و خیلی متظاهر و توخالی بود ولی قرار بود دختر هم بیاید ببینم. نیامد. من هم اظهار نکردم. زن میرمعظم روی خود را گرفته به عصمت خودش را خیاط و مادر زن مرتضی خان را کلفت معرفی کرده بود. بعد از ساعتی خداحافظی کرده با عصمت آمدم منزل. جمشیدی از وسط راه مراجعت کرد که با آنها صحبت نموده نتیجه را فردا اطلاع دهد. مادر زن مرتضی خان خیلی تعریف مرا به عصمت کرده بود. معلوم شد مرا پسند کرده بودند. شام خورده در بالاخانه خوابیدم.

چهارشنبه ۱۳۱۵/۴/۳۱

صبح دیر برخاستم. بعد از صرف صبحانه، مشغول بستن امانتی به جهت حاجی خواجوی اصفهان شدم که توسط استوار یا پست بفرستم. ظهر نهار صرف و راحت کردم. عصر اصلاح نموده منتظر آمدن نایب استوار شدم. غروب آدم راور شوهر همشیره استوار آمد که منتظرند. نشانی را گرفتم. رفت. جمشیدی آمد. گفت کسان دختر حاج مجتهد حاضر برای وصلت هستند و روز شنبه آتیه عصر، مرتضی خان برادر دختر می آید شما را ملاقات کند. رفتم منزل راور که در خیابان انوری و طرز ساختمان خانه مصلاهی است. وجدی و خانمش با استوار بودند. خانم راور مشغول پذیرایی بود. شربت و چای صرف شد. شام تهیه کرده بودند. بعد از صرف مشروب و صحبت طولانی و صرف شام، قریب نصف شب به منزل آمده در اطاق بالا خوابیدم.

۳۱۲

ادامه دارد

پانویسها

- ۱- ملاطی مرکب از خاک رس یا خاکستر و آهک است که پیش تر در ساختمان سازی به کار می رفت و اکنون بتون به جای آن استفاده می شود.
- ۲- ابراهیم زندیه از افسران جزء قزاق خانه بود که با شرکت در کودتای اسفند ۱۲۹۹ درجات نظامی دریافت کرد. او در ۱۳۱۰ ش به جای سرلشکر حبیب الله شیبانی، با درجه سرهنگی، فرمانده لشکر فارس شد و در همان سمت درجه سرتیپی گرفت. در دوران فرماندهی بر لشکر فارس، عشایر فارس و اعیان و مالکین آنجا را تحت فشار قرار می داد که به نوشته احمد متین دفتری در خاطرات خود، از این رهگذر ثروت زیادی به دست آورد. در کتاب تاریخ وقایع عشایر فارس نیز از توطئه جمعی از افسران ارشد و سران ایلات فارس علیه رضاشاه سخن رفته که به رغم شرکت زندیه در جلسات آنان، نزد رضاشاه از آن توطئه پرده برداشت و شاه همه آنها را دستگیر و اعدام کرد. در زمان فرماندهی زندیه بر لشکر فارس، ابراهیم فریود، یکی از اعیان شیراز به قتل می رسد که بعدها در زمان وزارت دادگستری متین دفتری ماجرای قتل او و جنایات و غارت اموال مردم توسط زندیه برملا و او از سوی شاه مؤاخذه شد. زندیه به دادرسی ارتش تحویل شد و پس از تحمل چند

یادداشت‌های حسین میرممتاز

سال زندان از ارتش نیز اخراج گردید. علاوه بر این ابوالفتح دولتشاهی که در آن هنگام استاندار فارس بود به سبب تخلفات زندیه مورد تغییر رضاشاه قرار گرفت و مدتی به زندان افتاد.

۳- نام یکی از بخشهای شهرستان لار است با هوایی گرم و خشک. در تابستان بادهای سوزان در آنجا می‌وزد. آب مشروبش عموماً از چاه و باران، و آبهای جاری موجود شور و دارای مواد گوگردی، تأمین می‌شود.

۴- سلطان حسین میرزا رخسانی (۱۲۶۰-۱۳۴۲ ش) تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاهش، تهران، گذراند و در رشته فلاح (کشاورزی) به تحصیلات خود ادامه داد. ابتدا در وزارت فوائد عامه، سپس در وزارت دارایی مشغول به کار شد. پس از مدتی به مدیریت کل وزارت دارایی رسید. ریاست اداره کل فلاح، ریاست هیئت مدیره شرکت سهامی بیمه و مشاورت عالی وزارت دارایی و معاونت دارایی از مشاغل مهم اوست.

۵- محمدولی اسدی (۱۲۵۲-۱۳۱۴ ش) فرزند میرزا علی اکبر بیرجندی و ملقب به مصباح دیوان و مصباح السلطنه، پس از اتمام تحصیلاتش وارد دستگاه امیر شوکت الملک علم، امیر قائنات شد و با حمایت‌های او، در دوره چهارم از سوی مردم بیرجند به مجلس شورای ملی رفت. در تهران خیلی زود مشهور شد و با عبدالحسین تیمورتاش و علی اکبر داور طرح دوستی ریخت. برای انقراض قاجاریه و تأسیس سلطنت پهلوی تلاشهای زیادی کرد و کرسی نمایندگی را در دوره‌های پنجم و ششم مجلس نیز حفظ کرد. در دوره هفتم نیز فرزندش، سلمان، را به مجلس فرستاد و خود با کمک تیمورتاش، متولی باشی آستان قدس رضوی شد و به مشهد رفت. در همین دوران دو تن از دختران محمدعلی فروغی را به عقد دو تن از پسرانش به نامهای علی اکبر و علینقی درآورد. در ۱۳۱۴ ش که رضاشاه به فکر تغییر کلاه و کشف حجاب افتاد، او را به تهران فراخواند و نظرش را جویا شد. اسدی معتقد بود که انجام چنین کاری در مشهد زود است و خشم و نفرت مردم را برخواهد انگیزخت. اما پاکروان، استاندار وقت خراسان، و محمدفریع نوائی رئیس نظامیه و ایرج مطبوعی فرمانده لشکر خراسان با نظریات او مخالفت کرده اجرای فرمان شاه را پذیرفتند. سرانجام در مقابل این فرمان، مردم مشهد مقاومت کردند و در مسجد گوهرشاد، شیخ محمدتقی بهلول گنابادی، از واعظ مشهور خراسان در مخالفت با اقدام دولت و بازداشت آیت الله حسین قمی سخن راند، که سرانجام نیروهای نظامی به روی مردم گلوله گشودند و عده زیادی از آنان را کشتند. بعد از آنکه برنامه کشف حجاب در مشهد به انجام نرسید، محمدولی اسدی، نایب التولیه آستان قدس رضوی، عامل اصلی این وقایع شناخته شد و بازداشت گردید. به دنبال آن محمدعلی فروغی نیز، که با خانواده اسدی نسبتی داشت، از سمت نخست وزیری برکنار شد. فرزندان اسدی نیز از کارشان معزول و بازداشت شدند. خود او نیز محاکمه و در ۲۹ آذر ۱۳۱۴ اعدام شد. جنازه اش را ابتدا در گورستان عمومی مشهد دفن کردند که پس از شهریور ۱۳۲۰، با تلاش خانواده اش، جسد او به مقبره اختصاصی اسدی در نزدیکی حرم حضرت ثامن الائمه انتقال یافت.

۶- اشاره میرممتاز به خبری در شماره ۲۶۶۶ (۳۰ آذر ۱۳۱۴) روزنامه اطلاعات است که در صفحه ۴، ذیل اخبار داخله و با عنوان «مجازات مسبب حقیقی غائله مشهد» نوشت: «بعد از رفع غائله مشهد از طرف شهربانی آنجا برای کشف و تعیین مسبب و محرک اصلی قضیه بازجوییهای دقیق شروع و در نتیجه بازجوییهای لازمه که مدتی جریان و ادامه داشته است و مدارکی که به دست می‌آمد معلوم می‌شود مسبب اصلی غائله مزبور محمدولی اسدی بوده، لذا مشارالیه جلب و تحت بازجویی قرار گرفته، اعتراف می‌نماید. پس از تکمیل بازجوییها، دوسیه او که از مدارک مکشوفه و اعترافات خود او تنظیم و تدوین شده بود به دیوان حرب تسلیم [شد] و نظر به اینکه محمدولی اسدی مسبب اصلی قضیه بوده و این اقدام خائنانه و فجیع مشارالیه باعث قتل و مجروح شدن یک عده سرباز و پاسبان در راه انجام وظیفه گردید و نیز چند نفر مردمان عوام هم که آلت دست و اجرای مقاصد سوء مشارالیه واقع شده بودند، مقتول و مجروح می‌گردند. محکمه در نتیجه رسیدگی به دوسیه امر، مشارالیه را محکوم به اعدام و حکم صادره روز ۲۹ آذر (دیروز) ساعت هفت صبح اجرا می‌گردد.» شایان ذکر است که بنابه گفته برخی، پیش از اجرای حکم اعدام اسدی، تلگرافی به مشهد مخابره شد که فعلاً از اجرای حکم

خودداری شود. اما سواد تلگراف را پنهان و حکم را اجرا کردند. به تهران نیز گفتند که تلگراف به دست ما نرسیده است. اسدی یک ساعت قبل از تیرباران وصیت نامه خود را با خط و انشاء قابل تحسین نوشت و سپس مهرش را شکست. تیربارانش زجرآور بوده، پس از حدود یک ساعت، جان داد. بعدها، که وقایع شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد و رضاشاه مستعفی شد، فرزندان موضوع بی گناهی او را مطرح کرده در دادگاه، اسدی از تمام اتهامات سال ۱۳۱۴ ش تبرئه شد و بسیاری از کسانی که در قتل او دست داشتند، تحت تعقیب، زندانی و یا تبعید و اعدام شدند.

۷- علی اکبر اسدی (۱۲۸۳-۱۳۵۱ ش) فرزند محمدرولی اسدی، در تهران و امریکا تحصیلاتش را ادامه داد. موقعی به ایران بازگشت که پدرش نایب التولیه آستان قدس رضوی بود و با رضاشاه پهلوی روابط صمیمانه ای داشت. در ۱۳۱۴ ش به جای برادرش، سلمان، که به مدیریت بانک فلاح (کشاورزی) منصوب شده بود، به مجلس شورای ملی رفت و وکیل مجلس از خراسان شد. او داماد محمدعلی فروغی، نخست وزیر همین سالها، بود. چند ماهی از وکالت او نگذشته بود که واقعه مسجد گوهرشاد مشهد پیش آمد و پدرش دستگیر و در اواخر آذر ۱۳۱۴ اعدام گردید. پدرنش فروغی هم کنار گذاشته شد. از علی اکبر هم سلب مصونیت و به همراه برادرش سلمان در زندان قصر زندانی شد. پس از مدتی به بیرجند تبعید گردید. تا اینکه پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰، که فروغی دوباره به نخست وزیر رسید، از تبعید رها گشته به تهران آمد. او در نظر داشت که سمت سابق پدرش، نایب التولیه آستان قدس رضوی را تصاحب کند، اما منصور، استاندار خراسان، از او سبقت جست و در هر دو سمت، او را معاون خود کرد. با وجود این، هیچ حکمی به نام او صادر نشد و اسدی به فرمانداری بیرجند منصوب شد. مدتی هم فرماندار مشهد و بعد یزد گردید تا اینکه در اواخر عمر به بیماری فراموشی و صرع دچار شد و در شصت سالگی درگذشت.

۸- اسماعیل خان بهادر (۱۲۷۰-۱۳۴۰ ش) تحصیلاتش را در مدرسه ژاندارمری به انجام رساند و درجه افسری گرفت و تا درجه سلطانی (سروانی) در زادگاهش، آذربایجان، خدمت کرد. در مأموریت های مهم و سخت شرکت می جست. در زمان جنگ جهانی اول با مهاجرین به قم هجرت کرد و به آنان پیوست. در ۱۲۹۹ ش که کلنل محمدتقی خان پسیان به ریاست ژاندارمری خراسان منصوب شد، او را به خراسان برد و ریاست انتظامات مشهد را به او واگذار کرد. در فروردین ۱۳۰۰ مأمور دستگیری احمد قوام السلطنه، والی خراسان شد و او را در ژاندارمری زندانی کرد. در قیام کلنل پسیان، همراه و یاور او بود تا اینکه پسیان به قتل رسید و او بر مزار کلنل نطق آتشین و تندید ایراد کرد به طوری که زمزمه ادامه قیام کلنل توسط او بلند شد. از این رو دولت حکم به اخراج او از ایران داد، و او پس از درگیری کوتاهی در مشهد و بست نشینی در خانه فرزند آیت الله آخوند خراسانی، به هندوستان رفت. بعد از چند سال مورد عفو قرار گرفت و به کشور بازگشت و فرماندار شهرهایی مانند خوی، بندرعباس و یزد گردید.

۹- بهداری، در مانگانه.
۱۰- ملاطی حاصل از مخلوط کردن آب و خاک و آهک که بیشتر در ساختن پی به کار می رود. شفته ریزی هم در معنی پر کردن پی دیوار و ساختمان به کار می رود.
۱۱- کفش، پاپوش.

۱۲- حاجی میرزا یحیی خان مشاورالوزاره محمودی، فرزند میرزا محمودخان مشاورالملک که در حدود ۱۲۹۱ق / ۱۲۵۲ش به دنیا آمد. تحصیلات خود را در دارالفنون تهران انجام داد. در ۱۳۱۷ق که پدرش کارگزار بغداد شد، بدانجا رفت و چند سالی با پدر در بغداد بود. از جمله مأموریت های حمل ضریح نقره ای برای ائمه بقیع بود که از سوی دولت ایران به او محول شده بود. در ۱۳۲۶ق رئیس بلدیة (شهرداری) مشهد شد. او در خراسان به عضویت نخستین کمیته فرقه دمکرات درآمد. بعدها به تهران آمد و مأموریت هایی را در شهریار و زرد و ساوه به عهده گرفت.

۱۳- رضا افشار ارومیه ای در دوران وزارت طرق (راه)- از اوایل اسفند ۱۳۱۰ تا اواخر تیر ۱۳۱۱- با شرکت تجارته کورس

یادداشت‌های حسین میرممتاز

و اخوان ، با مدیریت عیسی کورس ، راجع به مواد محترقه و اجناس دیگر ۹ فقره معامله انجام داد. او در این معامله ها دو درصد از مبلغ کل را معادل ۳۲ هزار ریال اخذ کرد که در اواخر سال ۱۳۱۴ ، وقتی که بی‌کار شده بود اتهامی علیه او در این باره در دیوان جزای عمال دولت (دیوان کیفر کارکنان بعدی) مطرح شد. به دنبال این ، مجلس قرار بازداشت او را تصویب کرد و رضا افشار به اتهام اختلاس در دوران وزارتش بازداشت گردید. در اواسط خرداد ۱۳۱۵ ، در دادگاهی که به ریاست رضاقلی هدایت (نیرالملک) تشکیل شد به شش ماه زندان ، پرداخت جریمه به خزانه دولت و انفصال دائم از خدمات دولتی محکوم گردید. جالب اینجاست که افشار تا ۱۳۲۰ ش از همه مشاغل دولتی برکنار ماند تا اینکه در اردیبهشت ۱۳۲۳ محمدساعتد مراغه‌ای نخست‌وزیر وقت ، او را به استانداری اصفهان تعیین کرد. این اقدام دولت اعتراض تعدادی از نمایندگان مجلس شورای ملی را برانگیخت و غلامعلی فریور ، نماینده تهران با انتصاب دولت مخالفت کرد. لیکن در جلسه ۲۶ اردیبهشت ، اسدالله مامقانی ، وزیر دادگستری از دولت ساعد دفاع کرد و درباره انفصال ابدی افشار از خدمات دولتی استدلال تازه‌ای را مطرح کرد و گفت : «ابدیت گاهی هم معنی موقت می‌دهد». چنین تعبیر عجیبی از سوی وزیر دادگستری ، به رغم آنکه سوژه جالبی برای مطبوعات آن دوره بود ، مجلس درباره حکم استانداری رضا افشار سکوت اختیار کرد و افشار استاندار اصفهان شد.

۱۴- ابوالحسن میکده (۱۲۷۶ - ۱۳۴۲ ش) فرزند سلیمان میکده تفرشی ، در تهران تولد یافت و مدارج تحصیلی را در کالج امریکایی تهران و دانشگاه بیروت و دانشگاه‌های آلمان به پایان رسانید. مشاغل خود را از دبیری آغاز کرد و بعد از مدتی به معاونت مدرسه صنعتی ایران و آلمان منصوب گردید. یک سال نیز بازپرس قضائی بود. سپس با توجه به مطالعاتی که در امور اقتصادی داشت به وزارت دارایی رفت و مدتی در بانک ملی ایران رئیس شعبه شد. بعداً با تأسیس بانک ساختمانی (مسکن) بازرس دولت در آن بانک گردید. در سالهای آخر عمرش به عضویت هیئت مدیره بانکهای خصوصی درآمد.

۱۵- ابوالفتح دولتشاهی (۱۲۶۵ - ۱۳۵۰ ش) فرزند سلطان ابراهیم میرزا مشکوةالدوله و از نوادگان دولتشاه میرزا فرزند فتحعلی شاه است که در کرمانشاه زاده شد. ادبیات فارسی و عربی و ریاضی را آموخت و زبان فرانسه را خوب می‌دانست. چندی هم به اروپا رفت. او داماد میرزاهاشم آشتیانی و برادرزاده اش نیز همسر رضاشاه پهلوی بود. از این رو در اوایل سلطنت رضاشاه به حکومت بوشهر و بنادر جنوب را به او دادند که سرانجام استاندار فارس شد، اما در ۱۳۱۶ ش که ماجرای قتل یکی از اعیان شیراز به نام ابراهیم فریور و غارت مردم توسط ابراهیم زندیه ، فرمانده لشکر فارس برملا گردید ، از سوی رضاشاه مؤاخذه و از کار برکنار ، و بازداشت شد. تا اینکه پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ از زندان آزاد شد و چون شاهد اوضاع وقایع زندان شهربانی بود ، در دادگاه محاکمه عمال شهربانی در سال ۱۳۲۱ حاضر شد و شهادت داد. او در ادوار پانزدهم ، شانزدهم ، هجدهم و نوزدهم مجلس شورای ملی به نمایندگی انتخاب شد و به مجلس رفت. اما پس از آنکه بر اثر قانون اصلاحات ارضی ، وضع کشاورزی او به هم خورد و در صف مخالفین دولت ایستاد ، دیگر به مجلس راه نیافت. از دیگر فعالیت‌های او ، تلاش برای تأسیس حزبی به نام «اراده ملی» بود که در سال ۱۳۳۴ ش در تهران عده‌ای در آن نام‌نویسی کردند.

۱۶- دادگاه صلح .
۱۷- اداره‌ای که کار آن دسته‌بندی منظم امور اجتماعی براساس شمارش و آمار مانند آمار مالی ، سربازگیری و امور جنایی و محصولات صنعتی و کشاورزی بود.

۱۸- خانه‌هایی که اسکلت آنها از چوب خرما و نی و بوریاست و اطراف آن با حصیر بسته شده باشد. بیشتر در فلاحیه خوزستان از این نوع خانه ، گاه از منسوجی درشت و گاه از شاخ و برگ درختان می‌سازند.

۱۹- فاسطونی / فاستونی ؛ لفظ روسی که با نوعی پارچه روسی به ایران آمد. نوعی از پارچه پشمی ساده و گاهی نخی آن هم بافته می‌شود؛ بافت آن به ماهوت می‌ماند.